

علم دینی از منظر آیت الله جوادی آملی در ترازوی نقدی بنیادین

سید محمد مهدی میر باقری

اشاره

حجت الاسلام والمسلمین سید محمد مهدی میر باقری در سال ۱۳۴۰ در شهر مقدس قم دیده به جهان گشود. وی پس از طی تحصیلات ابتدایی، در چهارده سالگی وارد حوزه علمی قم شد. مهم ترین استادان ایشان در فقه و اصول حضرات آیات عظام جواد تبریزی، شبیری زنجانی، وحید خراسانی و کاظم حائری و در منطق و فلسفه حضرات آیات مصباح یزدی، جوادی آملی و حسن زاده آملی بوده اند. همچنین بالغ بر پانزده سال از محضر استاد سید منیرالدین حسینی هاشمی در زمینه فلسفه شدن، روش شناسی و اصول فقه احکام حکومتی کسب فیض کرد.

استاد میرباقری به موازات تحصیل در دوره سطح و خارج، به تدریس علوم مختلف حوزوی همچون فقه، اصول، کلام، فلسفه و منطق اشتغال داشت و در حال حاضر، کلاس‌های تدریس وی در دوره خارج فقه، اصول و مبانی فقه حکومتی برگزار می‌گردد. علاوه بر این عهده‌دار ریاست فرهنگستان علوم اسلامی قم نیز می‌باشند.

در گفتگوی حاضر، استاد با تبیین اجمالی نظریه علم دینی آیت‌الله جوادی آملی، در دو بخش محوری دین‌شناختی و معرفت‌شناختی، به ارزیابی و بررسی آن می‌پردازد. وی با اشاره به وجود تهافت در تعریف دین و معرفت دینی در این نظریه، به لزوم بازتعریف رابطه عقل و دین و نیز حاکمیت منطق تبعیت بر منطق اکتشاف واقعیت تأکید کرده، به بیان برخی اشکالات اتکای علم بر فلسفه‌های مضاف می‌پردازد.

مقدمه

دیدگاه حضرت آیت‌الله جوادی آملی در نسبت بین دین و علم از جهات مختلف حائز اهمیت است. بسیاری از متفکران دانشگاهی به این نتیجه می‌رسند که فرصت و ظرفیت خوبی برای حل معضل علم دینی به وجود آمده است و مبنای خوب و متعارفی از جایگاه و پایگاه علمی معتبر ارائه شده است. در عین حال برخی از پرسش‌ها، ابهام‌ها و شبهات در این نظریه وجود دارد. اگر این سخن، مبنا قرار داده شود، در عمل راهگشایی‌های فراوانی خواهد داشت. ما دوست داریم از منظر و جایگاه فکری فرهنگستان که دارای سابقه‌ای روشن و اثرگذار در جامعه است، در خصوص دیدگاه ایشان مواجهه‌ای صورت گیرد. چند نکته اصلی در دیدگاه ایشان وجود دارد؛ بخش اول در کلام ایشان تعریف دین است؛ ایشان دین را مجموعه معارف یا آموزه‌های مرتبط با خدا، فعل خدا و قول خدا می‌دانند.

بسم الله الرحمن الرحيم. به طور اختصار قابل توجه است که نظریه استاد بزرگوار حضرت آیت‌الله جوادی آملی در باب علم دینی نظریه‌ای است که اولاً ذوابعاد، ثانیاً پیچیده و ثالثاً گران‌بار از معارف فراوان است. آثاری که در تبیین این نظریه نوشته شده است، مثل جایگاه عقل در هندسه معرفت دینی آن را بیشتر به یک دائرةالمعارف که مشتمل بر مباحث کلامی، معرفتی، فلسفی و امثال اینهاست، تبدیل کرده است؛ لذا باید اول تلاش کنیم نظریه ایشان را از مباحث جانبی تفکیک کنیم و لبّ نظر را بررسی کنیم. دوم اگر نکاتی درباره نظریه استاد بزرگوار تقدیم می‌شود، برگی است تحفه درویش؛ حرف جدیدی نیست، منتها شاید به پیشرفت این نظریه کمک کند.

نظریه استاد بیشتر در صدد بازخوانی نسبت واقعی و منطقی بین دین و عقل است و به تبع نسبت منطقی دین و علم را هم تبیین می‌کند و به نظر می‌آید به باور استاد، نظریات گذشته در تبیین رابطه عقل و دین یا دین و علم این‌گونه است که رهاوردهای عقل و دین را یا معارض دیده‌اند یا مباین؛ لذا تلاش کرده‌اند همه رهاوردهای عقل و معرفت‌های عقلی، اعم از معرفت‌های عقل ناب و تجربیدی و نیمه تجربیدی و تجربی، همه را جزو دین به شمار آورند و از همین طریق هم در صدد حل مسئله مورد بحثی که سابقه تاریخی دارد برآمده‌اند تا نسبت بین دین و علم به خصوص دانش مدرنی را که بعد از رنسانس پیدا شده است، حل و فصل کنند و از این طریق دنبال حل مسئله نسبت تمدن و دین و امثال اینها می‌باشند؛ بنابراین ایشان تنها دنبال حل و فصل یک مسئله نظری نیستند، بلکه - افزون بر آن - ناظر بر مسائل علمی جامعه اسلامی به ویژه بعد از انقلاب اسلامی‌اند.

۱. اجمال نظریه علم دینی آیت‌الله جوادی آملی

اجمال نظریه ایشان این است که دین را عبارت می‌دانند از مجموعه «عقاید، اخلاق و قوانین و مقرراتی» که برای اداره فرد و جامعه انسانی و پرورش انسان‌ها از طریق وحی و عقل در اختیار انسان‌ها قرار می‌گیرد؛ پس دین را به عقاید، اخلاق، قوانین و مقرراتی تعریف می‌کنند که از طریق وحی و عقل در اختیار قرار می‌گیرد که ممکن است به نظر آید که در طریق کشف دین، عقل را نه فقط در عرض نقل، بلکه در عرض وحی می‌بینند.

از برخی از این روایت‌ها استفاده می‌شود که در عرض وحی است؛ اما از طرف دیگر هم، شأن عقل را کشف احکام و قواعد دین می‌دانند و برای عقل در مرتبه جعل دین نقشی قائل نیستند؛ بنابراین از زاویه و بعد هستی‌شناختی دین، نه برای عقل، بلکه برای وحی نیز هیچ شأنی قائل نیستند. آن بعد دین فقط منسوب به اراده و مشیت حضرت حق و فعل الهی است؛ یعنی علم و اراده الهی در آن مقام اثرگذار است و همه صاحبان وحی هم در آن مقام حضوری ندارند. سپس ما معرفتی به آن دین پیدا می‌کنیم که این معرفت دو قسم دارد: معرفت معصومانه که معرفت حضوری و در نهایت عین‌الیقین و حق‌الیقین است و معرفت‌های حصولی که اگر به مرحله یقین برسند، حداکثر علم‌الیقین می‌شوند.

در معرفت نوع دوم، طریق معرفت ما گاهی عقل و گاهی نقل است. اگر این‌طور تقسیم کنیم عقل در طول نقل نه در عرض و نه در طول وحی می‌شود و وحی نوع معرفت معصومانه و از نوع معرفت شهودی و عین‌الیقینی و حق‌الیقینی است و معرفت‌های نقلی به دین از نوع معرفت‌های حصولی و خطاپذیرند.

بنابراین ایشان می‌فرمایند عقل در مقابل دین نیست؛ عقل یکی از منابع کشف دین است. گاهی هم می‌فرمایند در مقابل وحی نیست، بلکه در مقابل نقل است؛ چون وحی یک سطح دیگری از معرفت است. البته چنان‌که گفته شد ایشان نوع نسبت عقل و وحی را تبیین نکرده‌اند.

❖ می‌گویند وحی رقیب ندارد و سلطان است.

ادیبانه سخن گفتن بسیار خوب است؛ ولی گاهی هم رهن می‌شود؛ وحی سلطان است یعنی چه؟ یعنی سنخ معرفت، عین‌الیقینی و حق‌الیقینی است و عقل ذیل آن باید عمل کند و معرفت‌های عقلی در آن چهار نوع ذیل وحی باید قرار بگیرند یا ذیل وحی نیستند؟ این موضوع در بیان ایشان روشن نیست و گاهی استفاده می‌شود که لزومی ندارد اینها ذیل وحی باشند؛ عقل هم خود، راهی برای فهم حقایق است و البته سنخ فهمش سنخ فهم شهودی نیست، ولی در ذیل آن هم تعریف نمی‌شود و این نام سلطانی که می‌گذاریم فقط به لحاظ سنخ معرفت است که معرفت شریف‌تری است و الا دامنه معرفت عقلی ذیل معرفت و حیانی تعریف نمی‌شود.

اکنون چند نکته باید روشن شود: نخست اینکه بین دین و معرفت دینی باید تفکیک کامل ایجاد شود که به نظر می‌آید استاد بزرگوار به این امر پرداخته، دین را از بُعد هستی‌شناختی بحث کرده‌اند که مشیت الهی و علم و اراده الهی مبدأ آن است و معرفت دینی را به معرفت و حیانی و غیروحیانی تقسیم کرده‌اند: معرفت شهودی و حصولی. معرفت شهودی از آن انبیای الهی است و معرفت حصولی از آن ما که گاهی از طریق نقل و گاهی از طریق عقل است. پس انگار وحی هم معرفت دینی است، منتها سنخ خاصی از معرفت شهودی نسبت به دین است.

«تعریف حضرت تعالی از دین چیست؟»

دین به گمان ما جریان الوهیت حضرت حق نسبت به اختیار عباد است که از طریق ولایت الله نسبت به آن کسانی که بپذیرند جاری می شود، اگر نپذیرند از طریق ولایت الله بیرون می روند و می شوند تحت ولایت اولیاء طاغوت. جریان الوهیت در حوزه اراده انسان، نسبت به مؤمنان از طریق ولایت الله جاری می شود، لذا دین جریان ولایت الله است، «هو الذین ارسل رسوله بالهدی و دین الحق» (صف: ۹)، یعنی «أمر رسوله بالوصایة بأمرالمؤمنین»، که در روایات متعدد هم هست، باطن دین جریان ولایت است، عقاید، اخلاق، احکام مناسک اند و سرّش هم الوهیت هستند، ما دین را اینطور تعریف می کنیم.

لذا نکته دوم این است که ما دین را خوب تعریف کنیم و اینکه دین در مقام هستی شناسی چیست؟ آیا دین در این مقام همان امری است که در نهایت تبدیل به اخلاق و عقاید و قوانین و دستورات می شود؟ یعنی در این شئون تعین پیدا می کند؟ سپس ما به آن معرفتی پیدا می کنیم؟ در این صورت، دین مطلق اراده الهی نیست. به نظر می آید مراد ایشان این باشد؛ بعید است که ایشان بگویند مطلق فعل الهی دین است. در این صورت دین آن صبغه و جنبه ای از اراده و علم و مشیت الهی است که سرانجام در قالب اخلاق و عقاید و قوانین و مقرراتی تعین پیدا می کند که برای سرپرستی اراده انسان و میل انسان به سعادت تحقق و تنزل یافته است.

آن گاه این پرسش مطرح می شود که معرفت عقلی به حقایق عالم چه نسبتی با این دین دارد؟ با آن دینی که قبل از معرفت ما بالأخره لباس تعین پوشیده است، دین عقاید، اخلاق و قوانین است، نه معرفت ما به عقاید و اخلاق و قوانین؛ دین

وقتی از ساحت اراده الهی و علم و مشیت الهی تنزل پیدا می‌کند، در نهایت چنین لباس تعینی می‌پوشد و الا اگر مطلق اراده الهی را دین بدانیم که باید بگوییم همه کائنات دین می‌باشند؛ «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» (کافرون: ۶). این دین است که رقیب پیدا می‌کند، نه آن دین که همه کائنات است.

پس آیا دین، مطلق اراده الهی است یا اراده‌ای که در قالب اخلاق، عقاید و قوانین و مقررات سرپرستی «اراده‌های فردی و اجتماعی» تعین پیدا می‌کند؟ اگر اولی شد، می‌توانید بگویید معرفت به همه صنع تکوینی الهی هم معرفت به دین است، چون متعلقش دین است؛ اما اگر این‌گونه نشد، متعلقش دین نیست. اکنون آیا می‌تواند معرفت دینی باشد؟ ممکن است توجیه دیگری برای معرفت دینی‌اش پیدا کنیم؛ توجیه معرفت دینی فقط این نیست که متعلق معرفت، دین باشد.

◀ از مجموع کلام استاد برداشت می‌شود هیچ نوع معرفتی را که خارج از دین باشد، به رسمیت نمی‌شناسند. مقصود من نیز همین است که چرا می‌گویند داخل در دین است؟ ایشان با آن تعبیر، هیچ معرفتی را خارج از معرفت دینی - نه دین - نمی‌دانند؛ چون فرق است بین معرفت دینی و دین.

◀ بحث دوم این است که ایشان دین را در مدار خدا و فعل خدا و قول خدا می‌بینند و بر این اساس، همه عالم را که «معلوم» بدانید، خارج از خدا و فعل خدا و قول خدا نیست؛ بنابراین هیچ چیزی خارج از دین نمی‌ماند و هیچ چیزی خارج از علم نمی‌ماند که در دین نباشد. خارج از معرفت دینی نیست.

« بنا بر هر توضیحی در توحید نظری و لذا ما در چارچوب فرمایش ایشان قرار نداریم.

۲. تهافت در تعریف دین و معرفت دینی

ما بر این اساس دو پرسش داریم: می‌پرسیم شما که می‌فرمایید هیچ چیزی در نظام مخلوقات، خارج از قول و فعل حضرت حق نیست، خود حضرت حق که مبدأند و قول و فعل که صنع الهی می‌شود، خلق می‌شود، تجلی می‌شود - با تعبیر مختلفی که علوم مختلف و صاحبان فنون مختلف دارند - سؤال این است که آیا همه اینها دین است؟ ما قبول داریم چیزی جز فعل و قول حق نیست.

« ایشان می‌فرمایند دین است و بعد از توضیحات، می‌گویند عالم خداست و اسمای خدا، خدا و افعال خدا، خدا و صفات خدا، خدا و آثار خدا، خدا و احکام خدا، داخل پرانتز هم می‌گویند. پس ما معلومی غیر از دین نداریم؛ لذا علم به این معلوم اگر تطابق داشته باشد، علم دینی می‌شود.

یعنی ایشان می‌گویند همه موضوع مطالعه ما دین است و از این منظر علم ما علم دینی است، این یک احتمال. البته احتمال دیگری هم هست که بخواهند بفرمایند ما دین را عبارت می‌دانیم از آن اراده تشریعی الهی که تجلی در عقاید و اخلاق و قوانین و مقررات پیدا می‌کند که از این باب آن تعریفی که از دین ارائه می‌کنند، بهتر می‌سازد.

◀ وجه اول را می‌فرمایند.

این جنبه هستی‌شناختی دین است؟ اگر بخواهند آن را این‌قدر توسعه دهند وجهی ندارد که آن جنبه هستی‌شناختی در قالب عقاید و اخلاق و مقررات تعیین پیدا کند؛ این تهافت در تعریف می‌شود. در این صورت معرفت دینی گاهی عبارت است از معرفت به عقاید و اخلاق و مقررات، گاهی عبارت است از معرفت به دین ثبوتی با آن معنای وسیعش که هر دانشی را می‌پوشاند.

۲۹۵



گفت‌وگو // علم دینی از منظر آیت‌الله جوادی آملی در ترازوی نقدی بنیادین

در معنای دوم پرسش ما این است که اولاً این معنا برای دین یک اصطلاح است و هیچ تقدسی برای دین به این معنا درست نمی‌کند که دینی بودن به این معنا امر محترمی شود. در واقع به این معناست که هر عالمی عالم به صنع الهی است. - جسارت به ایشان نباشد - حل ادبی مسئله است، نه حل فلسفی آن؛ مسئله فلسفی حل فلسفی می‌خواهد.

◀ ایشان قاعدتاً توجه دارند که قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (آل عمران: ۱۹).

آنکه قطعاً به این تعریف منطبق نیست. اسما و صفات که اسلام نیستند! در آن آیات نخست باید ببینیم دینداری است یا دین است؟ سپس اگر دین است، دین آیا به معنای اسما و صفات است یا چیز دیگر؟ اگر اسلام اسما و صفات باشد، این جعل اصطلاح است و به طور مسلم خلاف آیات و روایات است؛ اما اگر ایشان دین را اراده تشریعی که در قالب اخلاق و عقاید و مقررات تجسد یافته می‌دانند - البته مراتب تنزلش را هم توضیح نداده‌اند! - بعد باید بفرمایند که چرا معرفت‌های عقلی - هر چهار نوعش - معرفت‌های دینی‌اند. نمی‌توانند بفرمایند چون موضوعش دین است. باید دین بودن را توجیه کنند.

ممکن است آنجا هم بفرمایند به دلیل اینکه برای مثال در مقام بندگی حجت‌اند؛ همان‌گونه که معرفت‌های فقهی حجت‌اند. معرفت‌های کارشناسانه هم در مقام عمل حجت‌اند و از این منزلت که حجیت عملیاتی دارند، به آن معرفت دینی می‌گوییم و کمی صبغه بحث فرق می‌کند، نه چون علم به صنع الهی است.

❖ چون صبغه بحث همان بحث اول است.

نه، در عبارات ایشان گاهی اوقات نکته دومی هم هست که می‌فرمایند معرفت‌های علمی حجت‌اند.

❖ در کتاب منزلت عقل می‌فرمایند علوم طبیعی و تجربی مفید یقین که اطمینان عقلایی داشته باشد، حجت شرعی است.

لذا از این نظر می‌گویند معرفت دینی است؛ پس بگوییم معرفتی که از نظر شارع حجت است و می‌شود بر اساس آن عمل بندگی را انجام داد، این معرفت دینی است؛ این اصطلاح دیگری از معرفت دینی است.

❖ یک بحث این است که مبنای اصلی ایشان برای تنظیم نسبت علم و دین همان بخش بحث قبل است.

در این صورت پایگاه دینی بودن یک معرفت از نظر ایشان را باید به این موضوع برگرداند که متعلقش دین است و اگر اصطلاح دین را تخصیص بدهند، لابد دینی بودن معرفت‌های عقلی می‌تواند به این پشتوانه هم برگردد که معرفت‌های عقلی در عمل دینی و در بندگی حجیت دارند. در این صورت، پایگاه دینی بودن به حجیت برمی‌گردد. بعد باید بحث کنیم که آیا همه معرفت‌های بشری حجت‌اند؟

پس صبغه بحث دو تا می‌شود. اگر ایشان معتقدند همه معرفت‌ها معرفت به دین است، یک گونه باید در نظریه ایشان مباحثه شود و اگر نظر مبارکشان این است که همه معرفت‌ها در مقام عمل حجیت دارند، نوع دیگری باید مواجهه شود. یک‌جا باید دنبال منطق حجیت برویم که آیا می‌شود برای همه معرفت اثبات حجیت کرد یا نه؟ و در نگاه دوم ببینیم آیا همه معرفت‌ها متعلق به صنع الهی‌اند و آیا تعلق معرفت به صنع الهی موجب دینی شدن آن می‌شود یا نه؟

◀ بین این دو تا پیوند می‌زنند.

یعنی ایشان هر دو زاویه را می‌فرمایند که هم معرفت‌های ما به صنع الهی موضوعش صنع الهی است و موضوعش دین است پس دینی می‌شود و هم در مقام عمل حجیت دارند؛ بنابراین دینی می‌شود. لابد در معرفت‌های قبلی هم می‌گویند اگر مفید اطمینان و یقین باشند، معرفت‌اند و در غیر این صورت اصلاً معرفت نیستند؛ یعنی اگر ارزش منطقی داشته باشند، چه در عقل تجریدی و چه نیمه‌تجریدی و تجربی، باید ارزش منطقی در آن مقام را داشته باشند تا معرفت بشوند و الا معرفت نمی‌شوند. هرگاه معرفت شدند هم متعلقشان دینی است و هم در مقام عمل حجیت دارند؛ پس ما باید این دو پرسش را دنبال کنیم.

اما بحث اول که در بستر بحث دوم هم مفید فایده می‌باشد، این است که آیا معرفت ما اگر متعلقش صنع الهی شد، معرفت دینی می‌شود یا خیر؟ پرسش دوم این است که به چه دلیل متعلق معرفت، همیشه صنع الهی است؟ یعنی آیا عباد اختیاری ندارند؟ ما حداقل در لایه‌ای از علوم انسانی از قوانین اراده‌های انسانی بحث نمی‌کنیم؟ آنجا هم واقعاً صنع الهی است؟

این همان بحث پیچیده‌ای است که فاعلیت و ارادهٔ انسان چه نسبتی با اراده و مشیت الهی دارد، از آن قسمت عبور می‌کنیم. فرض می‌کنیم حتی در جایی که فعلی از عبد سر می‌زند که معصیت است، صنع الهی است و معرفت به آن، معرفت به صنع الهی است؛ یعنی بر فرض جریان سقیفه، جریان بنی‌امیه، جریان بنی‌عباس، این اراده‌های ظلمانی که تصرفاتی در تاریخ و حیات اجتماعی بشر کرده‌اند که اگر کسی بخواهد این تصرفات را بشناسد، تصرف علم به صنع الهی است و علم مقدس است و از این نظر معرفت دینی است، این خیلی جای سؤال دارد.

۳. تقدس دینی نداشتن بخشی از واقعیت‌ها

پس سؤال اول این است که آیا متعلق معرفت همیشه صنع الهی است؟ اسما و صفات الهی است؟ یعنی حتی افعال شیاطین و دستگاه باطل و ابلیس، اسما و صفات و صنع الهی‌اند و لذا از تقدس برخوردارند؟ این همان اشکال اساسی است که در جای خود باید بحث شود. از این سؤال عبور می‌کنیم؛ چون بحث، پیچیده می‌شود و یک بحث گره‌دار تاریخی است و به گمان من نظریه عرفا در این زمینه با چالش‌های جدی مواجه است.

دقیق‌ترین نظریه حکمی، نظر صدرالمتهلین است که آن‌هم با اشکالات حکمی جدی مواجه است. این چالش تاریخی در حوزه معارف ماست که آن را کنار می‌گذاریم و فرض می‌کنیم در آن زمینه، نظریه عرفا درست است. آنچه در عالم است اسما و صفات الهی است. حتی دولت ابلیس، دولت اسم است؛ البته این نظریه پر از اشکال است که دولت باطل را هم دولت اسما تعریف کنیم؛ دولت اسم «یا مذل» و امثال اینها.

« علم به موضوع بد مثل شیطان و افعالش که واقعی است.

ولی جزو دین نیست و معرفت به آن، معرفت دینی نمی‌شود. معرفت به واقع است، اما معرفت به دین نیست، مگر اینکه کل دستگاه اولیای طاغوت هم جزو دین باشد؛ به تعبیر دیگر شما همه عالم را دین به حساب می‌آورید.

« احکام الهی شامل همه آنها نمی‌شود؟

نه، بنا شد شما بگویید معرفت عقلی از آن نظر که متعلقش دین است، دینی است. پرسش من این است که بخشی از عالم تکوین، افعال اولیای طاغوت و ظلمه به نحو یک دستگاه است، آیا این جریان هم جزو دین است و علم به آن هم علم به دین است؟

« آیا می‌شود فعل موجود مختاری در عالم باشد که به نحو طولی به خدا

ختم نشود؟

من با همان جنبه فعل انسانی‌اش بحث دارم؛ یعنی می‌شود اراده انسانی را محو کنید؟ بالأخره من در همان که مستند به عبد است بحث می‌کنم، می‌شود استناد به عبد را حذف کرد؟ آیا این حیث اعتباری است؟

« نه، واقعی است.

پرسش جدی همین است. اگر واقعی است، پس در عالم، واقعیتی است که تقدس دینی ندارد.

« ولی اراده الهی را نمی‌توانید از این مقوله منقطع کنید.

حتماً همین‌طور است؛ ولی رضای الهی پشت آن نیست. بسیاری اوقات خدای

متعال اراده می‌کند، ولی راضی نیست. حل کلامی‌اش این است و در روایات هم هست که رضا ندارد و اراده می‌کند؛ ولی بالأخره شما آیا اراده‌های مخلوقات را صفر می‌کنید و همه را اراده‌های الهی می‌دانید؟ اگر اراده‌های الهی می‌دانید که همه معاصی هم اراده الهی می‌شود و بی‌خود عبد جهنم می‌رود! آیا مطلق کردن اراده‌های الهی معقول است، به طوری که هیچ چیز برای عبد نماند و بعد هم به جهنم برود! آیا از آن حیثی که فعل منسوب به عبد است، فعل حیثی منسوب به عبد ندارد؟ عرفا مجبورند این را حل کنند. همین‌جا به نظر من نقطه ضربه‌پذیر عرفان است. اگر سخت بایستید همه چیز حق می‌شود و اصلاً حق و باطل از بین می‌رود. دستگاه ابلیس و دستگاه ظلمه هم حق می‌شود؛ صنع الهی است و علم به آن هم علم به صنع الهی است؛ عقوبت هم بی‌معنا می‌شود؛ لذا می‌گویند در جهنم علف سبز می‌شود و عذاب از ماده عذاب است و جهنمی‌ها غرق لذت‌اند!!

اگر اندکی عمیق‌تر شوید نه جهنمی می‌ماند و نه بهشتی! همه‌اش اوهام می‌شود. من نمی‌گویم ما به روش کلامی و متکلمانی که حضور حضرت حق و معیت عالم با حضرت حق را نمی‌بینند و معارف را سطحی معنا می‌کنند، پیش برویم؛ ولی به آن شیوه‌ای که بگوییم همه عالم صنع الهی است، پس محترم است و علم به آن هم، جزو دین است، با این هم موافق نیستیم؛ چون در این صورت باید بگویید دستگاه اولیای طاغوت هم که سایه‌اش بر تاریخ گسترده شده است، جزو صنع الهی و جزو دین است.

پرسش دوم دربارهٔ نظریهٔ استاد این است که اگر ما قبول کردیم همه چیز دین است، آیا معرفت به فعل الهی مطلقاً مقدس است؛ چون موضوعش فعل الهی است؟ یا می‌شود چیزی معرفت به صنع الهی باشد، ولی حرام هم باشد؛ معرفت به سحر، کھانت، جادو، آگاهی از تولید خمر برای تولید آن، آیا علم مقدسی است، چون علم به صنع الهی است؟ اگر معرفت حرام شدند، آیا جزو دین‌اند و حرام‌اند؟

❖ دینی‌بودنش به موضوعش باز می‌گردد. البته در بحث معرفت حرام که فرمودید. شما می‌توانید شراب داشته باشید، برای منافع دیگرتان.

علم به سحر چطور؟ علم به سحر اگر برای ابطال سحر نبود.

❖ علم به سحر و علم به مکانیزم یافتن شراب، مطلقاً که حرام نیست!

ولی اگر جهتش حق نباشد، حرام است. این‌طور نیست که علم به سحر و کھانت برای همه تجویز شده باشد، برای یک عدهٔ خاص اگر هدف حقی دارند، تجویز شده است.

❖ یعنی علم باطل هم می‌تواند مطابق با واقع باشد؟

بله می‌تواند مطابق با واقع باشد و باطل هم باشد. بعد بحث می‌کنیم که علم سحر می‌تواند مطابق با واقع باشد. اگر یک قید به علم سحر خورد، می‌شود حلال، تا آن قید به آن نخورد حلال نیست. لازم نیست شما قصد حرام کنید. اگر قصد حلال کردید استثنا می‌شود؛ پس خودش حرام است.

❖ پس اصل اولی بر حرمت است، مگر اینکه عنوان ثانوی پیدا بشود.

در حالی که بر مبنای مسلک ایشان نباید اصل اولی در هیچ علمی بر حرمت باشد، کشف صنع الهی است.

پس یادگیری علم سحر به عنوان اولیه حرام است، مگر اینکه عنوان ثانویه پیدا شود؛ یعنی به عنوان اولی حرام است و عنوان دوم حلالش می‌کند؛ در حالی که طبق مسلک حضرت استاد، معرفت به دین است، چرا حرام باشد؟ عنوان ثانوی‌ای پیدا شد. موقعیتی باید پیدا بشود، تازه آن هم محل بحث است؛ چرا معرفت به دین به عنوان ثانوی حرام شود؟ مخالفت با دین و بندگی بشود؟ ولی حالا به فرض که آنجا را کسی پذیرفت، در علومی که به عنوان اولی حرام است، کسی نمی‌تواند بگوید اینها علم مقدس‌اند. این سؤال فقهی است.

۴. حاکمیت منطق تبعیت بر منطق اکتشاف واقعیت

اما پرسش معرفت‌شناختی: معرفت چیست که مقدس است؟ این سؤال اصلی ماست. اصلاً از همه حرف‌های قبلی صرف نظر می‌کنیم. به فرض که دین عبارت است از همه صفات و افعال الهی که هر معرفتی معرفت به دین است یا به قول الهی است یا به فعل الهی است، عقل یا کتاب تشریع را ورق می‌زند یا کتاب تکوین، همه اینها را قبول می‌کنیم؛ اما معرفت چیست که شما می‌گویید هر معرفتی مقدس است یا دینی است؟

آیا معرفت اکتشاف است و اکتشاف به معنای کشف تطابقی است که گاهی از بیانات استاد استفاده می‌شود؟ به نظر ما کشف تطابقی قابل دفاع نیست. در هیچ معرفتی کشف تطابقی نیست و از نظر معرفت‌شناختی این نظریه قابل دفاع نیست و هیچ فیلسوفی هم متعهد نیست که تطابق با واقع را اثبات کند. فیلسوف متعهد است اثبات کند که معرفت، معرفت به واقع است. این به معنای تطابق با واقع نیست.

در مقاله چهارم روش رئالیسم که آخرین تحلیل علامه طباطبائی^{ره} درباره فرایند شکل‌گیری معرفت است، ایشان قائل به تطابق صورت ذهنی من با خارج به معنای رایج نیست. این حرف قابل دفاع نیست. تطابق با خارج یعنی چه؟ اصلاً تطابق مقول به تشکیک نیست، بلکه تناسب مقول به تشکیک است. تطابق سلب و ایجاب می‌پذیرد؛ یا علم است یا جهل است. نمی‌شود علم و جهل را از منظر تطابق نسبی کرد! کسی که در معرفت‌شناسی پایگاه صحت معرفت را تطابق می‌داند، نمی‌تواند معرفت را نسبی کند. معرفت یا هست یا نیست؛ یا تطابق هست یا نیست؛ لذا صدق و کذب در آنجا مطلق می‌شود.

❖ نمی‌توان گفت تطابق یا کامل است یا ناقص است؟

یعنی می‌خواهید بگویید از زاویه‌ای تطبیق دارد و از زاویه‌ای تطبیق ندارد؟ یعنی من از دو زاویه این شیء را می‌بینم؟ از یک زاویه مطابق و از زاویه دیگر غیرمطابق؟ اسم این را کم و زیادی می‌گذارید، می‌گویید ده وجه دارد، من یک وجه‌اش را مطابق دیدم، نه وجه را ندیدم. کسی نه وجه را مطابق دیده است و یک وجه را ندیده است؛ پس هیچ کدام تطابق کامل ندارد، منتها افزایش کمی پیدا می‌کند. معرفت اگر به تطابق تعریف شد، نسبی می‌شود. «مطلق» یا هست یا نیست!

اکنون پرسش ما همین است که آیا معرفت تطابقی است؟ که عرض کردم هم بر اساس دستگاه اصالت وجود و هم بر اساس دستگاه اصالت ماهیت قابل اثبات نیست؛ حتی اگر بگویید «ماهیت شیء به ذهن می‌آید» آنجا هم جای بحث است که ماهیت به حمل اولی به ذهن می‌آید و به حمل شایع به ذهن نمی‌آید و سؤال از نسبت بین ماهیت به حمل اولی و ماهیت به حمل

شایع است. ماهیت به حمل اولی که تطابق به حمل شایع ندارد؛ اصلاً تطابق بی‌معناست، «تناسب» است؛ یعنی ادراک من بیگانه با واقع نیست؛ به نوعی مرا به خارج مشرف می‌کند. طریق اشرف من به خارج است. این را می‌پذیریم؛ اما اشرف به معنای یک ادراک تطابقی را قبول نداریم و اصلاً قابل دفاع نیست.

◀ تطابق هم شاید به نحوی همین‌گونه باشد.

اگر این‌گونه باشد، سوالی که به ذهن می‌رسد آن است که اختیار در فرایند معرفت حضور دارد یا خیر؟ یعنی فرایند معرفت امری جبری است یا اختیاری؟ نه به این معنا که من در اینکه این موضوع یا آن موضوع را مطالعه کنم، اختیار داشته باشم یا خیر؟ اختیار من در کیف فهم درباره جهان حضور دارد و من متناسب با کیف اختیار خودم جهان را می‌فهمم یا خیر؟ به نظر ما حتماً کیف اختیار انسان در کیف فهم از جهان حاضر است، منتها با قیود متعدد:

نخست، اختیار انسان را مطلق نمی‌دانیم؛ نمی‌گوییم انسان هر طوری دلش بخواهد جهان را می‌فهمد. معرفت تحت اختیار مطلق ما نیست. ما یک فاعلیم در مقام معرفت با جهان که واقع می‌شویم، در نظام اراده‌ها قرار می‌گیریم، نسبتی از کیف فهم به اراده انسان واگذار شد که انسان چطور جهان را بفهمد؟

دوم، معتقدیم این نظام اراده‌هایی که می‌خواهند جهان را بفهمند، سرانجام به یک اله واحد برمی‌گردند که آن اله واحد محور هماهنگ‌سازی کل جهان و کل اراده‌ها و از جمله کل فهم‌هاست: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ (انبیاء: ۲۲).

سوم: در همه موضوعات معرفت، سهم اختیار انسان را یکسان نمی‌دانیم؛ در

مواردی سهم اراده انسان تبعی است؛ مثلاً محسوسات اولیه؛ نمی‌شود لامسه ما از آب گرم متأثر نشود؛ لامسه ما از سرما و برودت آب متأثر نشود؛ انسان دستش را که در آب گرم می‌برد، تأثیر خاصی پیدا می‌کند که از آن تعبیر به سوختن می‌کنیم. تأثیر اراده ما در این فعل و انفعال و این ادراک حسی بسیار کم است. همان‌جا هم انسان می‌تواند مثل مرتاض‌های هندی حتی حواس خودش را طوری پرورش دهد که دستش را در آب صد درجه دما ببرد و نسوزد، ولی معمولاً سهم اراده ما در آنجا کم است؛ ولی وقتی نظریه‌پردازی می‌کنیم، اطلاعاتی را که از بیرون می‌آید، به یک مدل تبدیل می‌کنیم و می‌کوشیم به عوامل جا و نسبت بدهیم و نسبت بین آنها را تعریف کنیم.

دیگری ممکن است به شکل دیگر مدل بدهد؛ یعنی در سامان‌دادن به نظام معرفتی و مدل‌سازی اراده ما نقش فعال‌تری دارد و آن کسی که برای کل معرفت انسان منطبق می‌دهد، یعنی برای کل دستگاه معرفتی یک سامانه درست می‌کند، در آنجا نقش اراده در سامان‌دادن به معرفت نقش بیشتری است. نمی‌گوییم در آنجا مطلق است، بلکه اراده‌های مافوق است که باید به آن ملتزم باشد.

بنابراین معرفت، فهم جهان است، اما به معنای اکتشاف رئالیستی، آن هم نه رئالیسم خام. اگر اختیار در آن دخیل است، کیف فهم به کیف اختیار برمی‌گردد، با این قیودی که عرض کردم، نه اختیار ما مطلق است و نه نقش اختیار ما در همه ادراکات یکسان است، نه نقش همه اراده‌ها در فهم یکسان است. اراده یک نفر مثل /ارسطو دو هزار سال بر اندیشه بشر حکومت می‌کند؛ یک نفر مثل /نیشتمین نظریه نسبیتش سال‌ها بر اندیشه نخبگانی حکومت می‌کند، تحت ولایت

او فکر می‌کنند؛ فرایند فهم، اختیاری است، اما نه به معنای اینکه اختیارات مطلق‌اند؛ نه به معنای اینکه نقش اختیار در همه ادراکات یکسان است؛ نه به این معنا که سهم همه اختیارات برابر است؛ اراده انسان، وضعیت روحی و روانی‌اش، وضعیت فیزیکی و شرایط اجتماعی و تاریخی‌اش بر کیف فهمش دخیل است؛ به تعبیر دیگر انسان همین که به فهم و تأمل و تفکر می‌پردازد، اعم از تفکر تجربیدی، نیمه تجربیدی یا تجربی، منتزع از عالم نیست؛ منتزع از جامعه و دستگاه حق و باطل هم نیست یا تحت ولایت اولیای طاغوت می‌اندیشد یا تحت ولایت الله واقع می‌شود، یا ظلمانی می‌شود یا نورانی؟ بنابراین این‌طور نیست که فهم مطلق، صنع الهی است.

از اشکالات قبلی عبور می‌کنیم؛ دین، همه نظام آفرینش است و موضوع فهم، دین است؛ اما به چه دلیل هر فهمی نسبت به صنع الهی فهم حقی است؛ فهم‌ها فهم‌اند، کارآمدی هم دارند، اما در عین کارآمدی، حق و باطل می‌پذیرند؛ یعنی کیف اراده مرید در کیف فهمش دخیل است؛ ممکن است فاعل مرید در جایی فرد و در جای دیگر جامعه باشد. آنجا که درک، از گونه اجتماعی است - دانش را که یک انسان ایجاد نمی‌کند بلکه جامعه ایجاد می‌کند - اراده اجتماعی و کیف اراده اجتماعی در کیف فهم جهان دخیل است. اگر بشر بخواهد مؤمنانه زیست کند، جهان را به گونه‌ای می‌فهمد و اگر بخواهد کافرانه زیست کند، جهان را به گونه‌ای دیگر می‌فهمد.

این معنای علم دینی و غیردینی است؛ لذا می‌گوییم اگر بشر مؤمنانه فهم می‌کند، فهمش دینی است. مؤمنانه فهم می‌کند، یعنی تحت ولایت حضرت

حق، ولایت انبیا و خلفای الهی را می‌فهمد، نورانی می‌فهمد، این فهم دینی است. اما اگر تحت ولایت اولیای طاغوت می‌فهمد، در فهمش تولی به آنها دارد. «والذین كفروا» یعنی در فهم، کفران توحید و ولایت حقه می‌کند، نه اینکه در قلبش کفران می‌کند و فهمش مطابق با واقع است. خود عملیات و فرایند فهم، اختیاری است؛ چه من بفهمم چه جامعه بفهمد و چه اراده‌های تاریخی بفهمند، این هم‌افزایی تاریخی، اجتماعی و فردی یا در بستر نور است یا ظلمت؛ البته یک طیف است و به نسبتی که اخلاص در آن بیشتر باشد، نورانی‌تر است.

پس این‌طور نیست که فهم یا مطابق است یا مخالف! ما می‌گوییم فهم واقع است؛ اما فهم جهان یا نورانی است یا ظلمانی؛ لذا یکی از جنود عقل، علم است. مقابل این علم، جهل است. جهل، امر عدمی نیست، بلکه درک ظلمانی از جهان است. این درک ظلمانی، ابزار تصرف است؛ فهمی از موضوع برایش درست می‌کند، ولی ظلمانی می‌فهمد! می‌تواند تصرف کند، ولی شیطانی تصرف می‌کند؛ لذا ما معتقدیم جهت غالب در دنیای غرب بعد از رنسانس - نه کلیتیش - حاکمیت اولیای طاغوت بر فرایند تحقیق و علم است؛ علمشان تحقق ظلمت در فاهمه اجتماعی بشر است؛ فهم اجتماعی مدرن فهم ظلمانی است؛ فهم جهان است، کارآمدی هم دارد، اما فهم ظلمانی است؛ فهم مؤمنانه از جهان، فهم دیگری است.

❧ یعنی آن فهم حدی از واقع‌نمایی را دارد.

یعنی نسبتی با واقع دارد که می‌شود از آن تعبیر به فهم کرد. فهم ظلمانی شیطانی

از جهان هم فهم است؛ یعنی این طور نیست که فهم همیشه نور باشد. ﴿الْعِلْمُ نُورٌ﴾ مال عباد الله است. ﴿جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا﴾ (شوری: ۵۲). فهم شیطان فهم ظلمانی است و می شود اسمش را فهم گذاشت. باید تفسیری از فهم عرضه کرد که برای آن نسبتی با واقع ایجاد کند؛ قدرت تصرف ایجاد کند؛ تصرفاتش را قاعده مند کند. ما از علم چیزی غیر از این نمی خواهیم.

◀ پس می توانیم کلام اخیر شما را با مطلب دیگر آیت الله جوادی آملی که می فرمایند علم، دینی است ولو عالم سکولار باشد، مخالف هم بدانیم.

بله. مقصود من همین است که اگر فرایند تحقق علم، از گونه فاعلی، به خصوص فرایند نورانی باشد، یعنی فرایند تبعیت از خدای متعال باشد، دینی است؛ به معنی اینکه فهمی است که تحت ولایت الله واقع شده و به نسبت، ظهور علم الهی است، ظهور نور است؛ اما اگر فهمی است که در یک فرایند عصیان واقع شده است، فهم جهان است و قانونمندی جهان را هم می فهمد؛ اما قانونمندی جهان را ظلمانی می فهمد و تصرف ظلمانی هم می کند؛ تصرفاتش قانونمند اما شیطانی است.

افزون بر این ما حرف دیگری هم داریم؛ اصلاً واقع جهان، تابع اراده شکل می گیرد؛ یعنی موضوع شناخت هم تحت تأثیر اراده است. خدای متعال جهان را به نحوی متناسب با اراده های انسانی ایجاد می کند؛ نفس قانون هم به نسبت از اراده تبعیت می کند، نه فقط کشف قانون و فهم قانون؛ یعنی جهان در حال تکامل است و سطحی از قانونمندی هایش در حال تغییرند؛ چون قانونمندی، خصلت ذات نیست، بلکه اراده است. واقع در حال تحول است و قانونمندی واقع هم در سطحی و به نسبتی تابع تکامل اراده ها

تغییر می‌کند؛ یعنی مثلاً اراده و پرستش نبی اکرم ﷺ قانون عالم را تغییر می‌دهد. این‌طور نیست که اگر بشر عبادت می‌کرد، همین قوانین فیزیکی که الآن بر محیط اجتماعی ما حکومت می‌کند، حکومت می‌کرد، بلکه قوانین عوض می‌شد: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ...﴾ (اعراف: ۹۶)؛ یعنی برایش جهانی متناسب با بندگی خلق می‌شد؛ همه جهان از قبل خلق نشده‌اند، بلکه متناسب با تولی و تقاضای ما خلق می‌شوند؛ منتها سطح تقاضا فرق می‌کند. سطحی از خلقت، متناسب با تقاضای نبی اکرم ﷺ است.

تقاضای ما آنجا دخیل نیست؛ ولی سطحی از خلقت جهان متناسب با تقاضای ماست. سطحی از جهان مدرن هم متناسب با پرستش مادی جهان غرب خلق شده است. آنها هم امداد شده‌اند. نوع اراده ما در خلق بخشی از قواعد دخیل نیست؛ به اراده بالاتر برمی‌گردد که آن هم با سجده نبی اکرم ﷺ قانونش تغییر می‌یابد؛ لذا حضرت حجت ﷺ وقتی در عالم ظهور می‌کنند، ظهور ولایت ایشان قوانین فیزیکی عالم را عوض می‌کند؛ جهان دیگری آفریده می‌شود: ﴿أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ (زمر: ۶۹). قوانین فیزیکی عالم به نسبتی عوض می‌شود که مؤمن هزاران قدرت پیدا می‌کند که قبلاً نداشته است، ۲۵ حرف علم ظهور پیدا می‌کند.

◀ این را چطور استدلال می‌کنید؟

باید بحث کنیم که تکامل چطور واقع می‌شود؟ این دیگر بحث تفسیر اراده نیست؛ بحث فلسفی تفسیر تکامل جهان است که آیا تکامل جهان جبر یک

طرفه دارد یا مشیت الهی محور تکامل عالم است، متنها متناسب با تقاضای مخلوقات، تقاضای مخلوقات هم سطوح دارد. سطحی از تقاضاها در تکوین عالم حضور پیدا می‌کند؛ مثل تقاضای نبی اکرم ﷺ «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ». یک سطح از تقاضا نازل‌تر است. طبق روایت پیامبر اکرم ﷺ فرمود: اگر همه مردم ولایت حضرت امیر ﷺ را انتخاب می‌کردند، ما جهنم را خلق نمی‌کردیم؛ اصلاً قوانین جهنم خلق نمی‌شد.

◀ در سطح نازله‌اش یعنی اراده‌ی انسانی در تکوین تأثیر دارد؟

بله. بنابراین هم در فهم قوانین عالم کیف، اراده و حق و باطل پیدا می‌کند و هم در آفرینش جهان؛ مثلاً برایشان جهان ظلمانی می‌آفرینند، نه اینکه یک جهان ظلمانی است که اینها را سیر می‌دهند! پیوسته جهان ظلمانی برایشان خلق می‌شود؛ چون می‌خواهند ظلمانی زندگی کنند، قوانین ظلمت توسعه پیدا می‌کند.

◀ این در زندگی انسانی‌اش قابل فهم است.

زندگی انسانی با زندگی فیزیکی به هم پیوسته است. فیزیک جهان اگر به هیچ وجه به تقاضای ما برنگردد، یعنی خدای متعال قوانین ظلمانی خلق نکند، نمی‌شود ظلمانی زندگی کرد؛ اگر خدای متعال برای توسعه ظلمت جهانی خلق نکند، جهان ظلمت امداد نمی‌شود؛ «كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ» (اسراء: ۲۰).

◀ این موضوع در علوم طبیعی هست. وجود موضوع در این علوم به اراده

انسان بستگی ندارد.

ولی اتفاقاً عرض ما این است که بخشی از واقعیت موضوع هم تابع اراده‌ی انسان

است؛ متنها نه اراده من؛ اراده اجتماعی و تاریخی که محورش اراده اولیای نور و اولیای ظلمت‌اند؛ یعنی پاره‌ای از جهان متناسب با سجده نبی اکرم ﷺ خلق می‌شود. اشتداد عبادت آن حضرت، به اشتداد قوانین عالم ختم می‌شود، نه اینکه عالم ثابت است و حضرتش در آن عبادت می‌کنند؛ همچنان‌که پاره‌ای از قواعد جهان بر اساس شیطنتها خلق می‌شود. از همین دنیا تا قیامت تا جهنم، عالم ظلمانی خلق می‌شود. استدلالش برمی‌گردد به تفسیر حرکت و تکامل. این را قبول دارند، ولی تئوری می‌دهند. بر اساس این تئوری دانشی که من پیدا می‌کنم، این دانش حق است؛ چون به صنع الهی‌اش برمی‌گردد، نه درک ظلمانی از صنع الهی است. این یک، دوم متناسب با اراده‌های ماست که صنع شکل می‌گیرد، صنع ظلمانی برایمان درست می‌شود؛ یعنی «جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ».

«یعنی الآن در کشور ممکن است هم ایادی شیطان داشته باشیم و هم اهل ایمان. برای هر دوی آنها عالمی خلق می‌شود.

«هر دو با یک پدیده خارجی مشترک سر و کار دارند.

خیال می‌کنید با یک جهان سر و کار دارند؛ نحوه جهان‌ها متفاوت است. مؤمن در همین دنیا که زندگی می‌کند عالمش با عالم کافر فرق می‌کند. او با عالم ملائکه سروکار دارد. روابط فیزیکی که بیرون است، از عالم ملائکه نیست. او از طریق عالم ملائکه، با فیزیک عالم مرتبط است. فیزیکش هم نورانی است: «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (بقره: ۲۵۷)؛ و عالم فیزیک کافر هم عالم ظلمت است؛ چرا عالم فیزیک را یکی می‌گیرد. حتماً روابط حاکمش دو تاست و به نسبت، متفاوت است. نمی‌خواهم علی‌الاطلاق یک دفعه جدا کنم.

❧ یعنی ما هیچ قانون و قاعده ثابتی در عالم تکوین نداریم؟

داریم؛ اما قاعده ثابت به اراده الهی برمی گردد. اراده یک اله بیشتر نیست و آن هم مبدأ ثبات عالم است، نه قانون به معنای خصلت ذات. شما می خواهید خصلت ذات را مبدأ ثبات عالم بگیرید، ما اراده حضرت حق یا اله واحد را مبدأ ثبات عالم می گیریم. اله واحد لازم نیست قانونی که ایجاد می کند هم ثابت باشد؛ یعنی اراده واحد بر تکوین حاکم است، نه ذات متعینی که جبراً عمل می کند. فرق است بین اینکه عالم، اله واحد داشته باشد یا ذاتی که متعین عمل می کند، مثل خورشید که جبراً می درخشد. حکومت حضرت حق بر جهان، حکومت ذات متعین و خصلت های ذاتی اش نیست؛ حکومت اله واحد بر جهان است و او مبدأ هماهنگی عالم است.

پس تحلیل فلسفه تکوین هم تا حدودی تفاوت پیدا می کند؛ ولی فعلاً فلسفه تکوین را کنار بگذارید و در معرفت شناسی بحث کنیم. آنجا هم گفتیم که چون معرفت شناسی باید با تکوین تناسب داشته باشد این معرفت شناسی جهان شناسی خودش را هم دارد ولی سؤال ما این است که آیا معرفت، دینی و غیردینی به این معنا پیدا می کند که کیف اختیار ما در کیف فهم از جهان دخیل باشد به طوری که فهم مؤمنانه و کافرانه داشته باشیم؟

ما هم می گوییم همین طور است. البته نه به این معنا که اختیار ما در فهم مطلق است و هر طور بخواهیم می فهمیم به این معنا که هیچ اراده ای بر ما حاکم نباشد؛ اراده ما به نسبتی دخیل است؛ اراده ما گاهی اوقات جزیره ای هم نمی فهمد، مثلاً عضو جامعه دانشمندان غرب می شود، در آن فضا می فهمند. یا

عضو فیلسوفان دنیای اسلام می‌شود، در فضای دنیای اسلام جهان را می‌فهمد؛ مگر غیر از این است؟

«کافر به هیچ وجه نمی‌تواند فهم معرفت صحیح داشته باشد؟»

کافر در سطحی از معرفت که حجت بر او تمام می‌شود، نمی‌تواند از دستگاه انبیا تخلف کند. حجت الهی بالغه و دائم است. کافر وقتی تخلف می‌کند، فطرت و حجت با او هستند و حجت را برایش تمام می‌کنند. این هم یکی از بحث‌های معرفتی است. معنای حاکمیت اختیار این نیست که تفاهم یا احتجاج نفی شود. ما معنای حاکمیت اختیار را نفی احتجاج نمی‌دانیم، متنها برخی احتجاج را به جبر علت و معلولی برمی‌گردانند و می‌گویند خصلت ذهن آدمیان این است که برابر می‌فهمند که تناقض محال است. ما به این خصلت تکیه و احتجاج می‌کنیم؛ اما ما نمی‌گوییم به خصلت ذاتی ذهن تکیه می‌کنیم. ما می‌گوییم به الوهیت حضرت حق تکیه می‌کنیم. یک اله است. پایگاه احتجاج، وحدت اله است، نه خصلت ذاتی فهم.

«پس در دستگاه طاغوت هم در سطحی فهم صحیح می‌تواند وجود داشته باشد. حتماً. یعنی فهمی که در آن اراده‌های بالا حضور دارند. اگر مطلق ظلمانی ظلمانی شود، حجت تمام نمی‌شود؛ ولی آنها که در مقابل حجت‌ها می‌ایستند، دیگر فهمی پیدا نمی‌کنند: ﴿إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ﴾ (نمل: ۸۰)، ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً﴾ (بقره: ۷)، ﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بَالًا خَرَةً حِجَابًا مَسْتُورًا وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا﴾ (اسراء: ۴۵-۴۶) و

پس از سطحی هم واقعاً نمی‌فهمد. خدا رحمت کند استاد ما می‌فرمود من خودم در مقاتل دیدم وقتی روز عاشورا امام حسین علیه السلام برای اتمام حجت سخنرانی فرمود، شمر گفت ما نمی‌فهمیم تو چه می‌گویی حسین! حبیب به او گفت اگر یک جمله راست در عمرت گفته باشی، همین است. وقتی طغیان به حدی رسید آدم نمی‌فهمد، بله اتمام حجت می‌شود و تعجیز می‌شود، ولی واقعاً نمی‌فهمد. بنابراین اتمام حجت و تفاهم هست؛ ولی پایگاه اتمام حجت و تفاهم را نباید به خصلت ذاتی ذهن و قوانین حاکم بر ذهن که منطق کاشف از این قوانین است برگرداند، بلکه باید به اراده حاکم بر اراده‌ها برگردانید.

اینها بحث‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی بود که اشاره کردم. سؤال اصلی ما از این نظریه این است که به چه دلیل فهم از صنع الهی همیشه نورانی است؟ و به چه دلیل اگر ظلمانی شد، دیگر فهم نیست؟ جهل به معنای کذب و عدم تطابق است. اصلاً چرا از اول می‌گویید یا مطابق است یا مطابق نیست؟ بفرمایید تناسبات فهم ما و جهان یا تناسبات نورانی است یا ظلمانی؛ یا در دستگاه ولایت نبی اکرم صلی الله علیه و آله جهان را می‌فهمیم یا در دستگاه شیطان، چه عقل تجربی و چه عقل تجریدی، چه عقل ناب.

همه اینهایی که می‌فرمایند یا در دستگاه نبی اکرم صلی الله علیه و آله است یا در دستگاه شیطان: «وَلَا تَجْعَلْ لِلشَّيْطَانِ عَلَى عَقْلِي سَبِيلاً»؛ یعنی فیلسوفان غرب در فضای شیطنت تفلسف کرده‌اند، برهان هم آورده‌اند، مگر آنها ملتزم به برهان ارسطویی نبودند؟ بیرون از چارچوب قوانین ذهن فکر می‌کردند. اراده‌ها تسلیم اولیای طاغوت شدند. جهان را ظلمانی می‌فهمند، می‌شود فلسفه هگل.

پس اجمال بحث این شد بر فرض که ما توسعه دین را بپذیریم و آن نگاه استاد بزرگوارمان را به دین‌شناسی مورد مناقشه ندانیم، سؤال دیگری از ناحیه معرفت‌شناختی متوجه می‌شود و آن اینکه آیا معرفت به صنع الهی و فهم صنع الهی همیشه فهم نورانی است یا فهم صنع ممکن است ظلمانی باشد؟ و هر دو هم فهم است، معرفت نیست؟

۳۱۵



گفت‌وگو // علم دینی از منظر آیت‌الله جوادی آملی در ترازوی نقدی بنیادین

معرفت در اصطلاح به فهم نورانی می‌گویند و هر دو هم قدرت تصرف می‌آورد و تصرفات انسان را قانونمند می‌کند. بر این اساس می‌شود این علمی که موجود است و در دستگاه شیطان تولید شده است. ما عرضمان این است که اراده انسان در فهم دخیل است. خود فهمیدن از قوای ارادی انسان است؛ مثل چشم که افعالش اختیاری است، فهم هم افعالش اختیاری است. اختیار انسان در عمل فهم مناسب دارد. اگر تولی به نبی اکرم صلی الله علیه و آله و اولیایش پیدا کرد، فهمش نورانی می‌شود و اگر تولی به اولیای طاغوت پیدا کرد، فهمش از جهان ظلمانی می‌شود. هر دو هم به ظاهر می‌گویند علم، متنها در واقع یکی جهل است و یکی علم است، نه به معنای عدم تطابق و تطابق؛ به معنای ظلمانی و نورانی بودن. یکی فهم نورانی از جهان است که می‌شود معرفت، یکی فهم ظلمانی از جهان است؛ حتی برای این فهم ظلمانی یک قدم بالاتر جهان ظلمانی خلق می‌شود.

◀ در فهم ظلمانی نسبت برقرار می‌شود.

قدرت تصرف قاعده‌مند هم می‌آورد. این نسبت ظلمانی است و لذا تصرفات هم ظلمانی است و ما علم بعد از رنسانس را این‌گونه می‌دانیم و از همین منظر

معتقدیم علم یعنی قوای فاهمه انسان باید تحت ولایت انبیا علیهم السلام قرار بگیرد. وحی باید در مقام فهم، حاکم بر علم شود. اگر وحی حاکم بر عقل شد و انبیا حاکم شدند، فهم عقل نورانی می شود، در غیر این صورت فهمش ظلمانی است.

◀ فرمودید تطابق نه، بلکه تناسب. مفهوم تناسب دقیقاً چیست؟

تناسب ابتدا یک کلمه است، مثل اینکه اکتشاف یعنی چه؟ بعد اکتشاف را آرام آرام به دهها مؤلفه تعریف می کنید. تناسب هم ابتدا یک مفهوم مجمل است، ولی آرام آرام این را توضیح می دهیم که یعنی چه؟ می گوییم فهم این گونه واقع می شود که انسان اول با قدرت اختیار، نسبت به حضرت حق جهت گیری می کند. البته نمی خواهیم بگوییم این جهت گیری اول زمانی است، بلکه اولین فعل است که مستمر است، بعد متناسب با آن، جایگاهش در جهان تعریف می شود. اگر جهتش، تبعیت باشد، ذیل دستگاه انبیا قرار می گیرد و اگر شیطنت باشد، می رود ذیل دستگاه شیاطین.

◀ این نوع نسبت مشکک، یعنی ذومراتب می شود؟

یعنی یک طیف وسیع پیدا می کند که یک سرش حق و سر دیگرش باطل است.

◀ ولی بینابین هم دارد؟

حتماً، یعنی ما هیچ وقت فهم مان باطل محض نیست؛ حتی فراعنه هم در آن سطحی که به ایشان احتجاج می شود، فهمشان باطل محض نیست؛ یعنی به نسبت فاعل با حضرت حق و به تبعش به نسبت با فاعل های دیگر، استکبار در مقابل خدای متعال به استکبار در مقابل انبیا هم ختم می شود، به استکبار در مقابل عبادالله هم ختم می شود.

◀ شما دنیای درون نظریه پرداز را می‌کاوید؟

دنیای درونش را مرتبط می‌کنیم با جهان بیرون. نمی‌گوییم فقط دنیای درونش هست، هم دنیای درونش و هم دنیای پیرامونی‌اش، آن هم اعم از دنیای تاریخی، اجتماعی و جهان تکوینی.

◀ جهان بیرون را هم متزلزل کردید.

حتماً جهان ثبات مطلق ندارد؛ منتها معنای ثبات مطلق نداشتن این نیست که من همه‌کاره‌ام. نسبت به من خیلی امور قانون است. آتش برای من می‌سوزاند، ولی برای خدای متعال چرا؟ ... قانون نیست، اراده است.

◀ اصل اولی در آتش چیست؟

اصل اولی ندارد؛ «ما جعل الله الممشة ممشة بل اوجدها» خدای متعال اراده کرده است که آتش بسوزاند. خصلت ذات نیست؛ ظهور اراده است. اراده‌اش را برگرداند، چیزی باقی نمی‌ماند.

◀ چه اشکالی دارد بگوییم اراده خداوند این است که ذات آتش را سوزاننده

قرار دهد.

اصلاً ذاتی به آن معنا وجود ندارد. این حرف اصالت ماهیت است. همه هویث به اراده حضرت حق برمی‌گردد؛ ظهور اراده است. البته معنای اینکه قوانین عالم، ثابت علی‌الاطلاق نیست، این نیست که اله واحد ندارد و هرج و مرج است و هر کس هر قانونی بخواهد، حاکم می‌کند یا عوض می‌کند.

مقصودم این است که همه تناسبات عالم که قوانین اصلی عالم‌اند، نسبت به

ما قانون‌اند؛ ما قوانین کیهانی عالم را نمی‌توانیم تغییر دهیم؛ ولی نسبت به حضرت حق، اراده است و می‌تواند عوض کند. در قوانین اجتماعی چطوری است؟ اراده یک حاکم قانون است، ولی برای خودش اراده است و برای دیگران قانون است و هر وقت هم بخواهد عوض می‌کند. البته روشن است که او هم اراده‌اش مطلق نیست؛ در نظام اختیارات یا نظام ولایت محدوده‌ای دارد.

۵. باز تعریف رابطه عقل و دین

«این نسبت را بین امر و نهی چه می‌دانید؟ یعنی نسبت بین عقل و نقل را مثل حضرت استاد هم عرض می‌دانید که عقل برهانی و...؟ برای آن نسبت هم نیاز به تعریف داریم.

«آیا ممکن است عقل را هم ذیل نقل تعریف کنید یا هم عرض آن تعریف می‌کنید؟ عقل را حتماً باید ذیل وحی تعریف کرد نه به این معنا که وحی سلطان است؛ یعنی باید تحت ولایت وحی قرار بگیرد، نه اینکه حتماً اسم سلطان بر آن بگذاریم؛ یعنی معرفتی که نبی اکرم ﷺ دارند، باید حاکم بر عقل بشود: «وَيُشِيرُوا لَهُمُ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (نهج‌البلاغه، خطبه ۱). باید این خورشید بر بذر عقل انسان بتابد و در این تابیدن است که عقل انسان شکوفا می‌شود. این عقل می‌تواند ابزار فهم نقل باشد.

«بگوییم عقل هویت مستقل ندارد.

هویت مستقل ندارد و مستقل از وحی نمی‌تواند به حق برسد. اگر عقل ذیل انبیا



عمل کرد، مثل این است که یک دانه باید استعداد داشته باشد و اگر استعداد نداشته باشد، هرچه هم خورشید بتابد، نمی‌روید، ولی اگر خورشید هم نتابد این دانه نمی‌روید. این طور نیست که این دانه جدای از تابش خورشید سر برمی‌دارد و خورشید را پیدا می‌کند، حالا که خورشید را پیدا کرد فانی در خورشید می‌شود. این طوری نیست. از ابتدا که می‌خواهد سر بردارد، نیاز به تابش خورشید دارد.

«پس عقل با نگاه فرادینی یا پیشادینی نمی‌تواند عملکرد صحیحی داشته باشد، حتی خود دین را...»

دین را چه می‌دانید؟ دین را اگر ولایت نبی اکرم ﷺ بدانید، همه جا هست؛ فرادینی یعنی چه؟ پیشادینی یعنی چه؟ ولایت نبی اکرم ﷺ حجت بالغه الهی همه جا حاضر است. حجت بالغه الهی نبی اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ هستند. به عقل می‌تابد، عقل یا قبول می‌کند یا قبول نمی‌کند!

«این «می‌تابد» مفهوم روشنش چیست؟»

یعنی عقل همین که شروع می‌کند به فهمیدن، در نسبت با نبی اکرم ﷺ می‌فهمد. جاهایی هم قدرت تخلفش بسیار پایین است. این همان جایی است که حجت به او تمام می‌شود. نمی‌تواند نفهمد. حضرت به او احتجاج می‌کند. با فرعون هم احتجاج می‌کند. موسای کلیم ﷺ عصا را می‌اندازد و حجت تمام می‌شود. نبی اکرم ﷺ به ابوجهل هم احتجاج می‌کند، ولی از یک حدی که می‌گذرد، حجت‌ها که تمام می‌شود، نورانیت عقل نبی اکرم ﷺ در فاهمه آنها نمی‌آید؛ فاهمه‌شان تحت ولایت ابلیس می‌رود.

﴿ آیا خود وجود ولایت پیامبر ﷺ و ولایت امیرالمؤمنین ﷺ نیازمند فهم و

استدلال عقلی نیست؟

حتماً؛ اما فهم عقل نسبت به این موضوعات هم محل بحث است. سؤال این

است که نبوت و ولایت را انبیا اثبات می‌کنند یا حکما یا خود عقل؟

﴿ خود عقل.

خود عقل منهای تابش انبیا خیر؛ انبیا می‌آیند و عقل را فعال می‌کنند. شما می‌خواهید بفهمید که انبیا هستند و عقل مثل یک بذر از زمین سر برمی‌دارد و خورشید را پیدا می‌کند. من تلقی‌ام این نیست. از اولین قدم خورشید می‌تابد؛ یعنی اگر عقل می‌فهمد که خدا هست، به تبع نبی اکرم ﷺ می‌فهمد. اراده آن حضرت حاضر است؛ یعنی اراده حجیتش هست. چرا اراده تکوینی و تشریعی می‌کنید؟ نبی اکرم که حجت الله بالغه الهی است، همه‌جا هست؛ وحی ایشان هست، قرآن هست؛ یعنی محال است کسی حقی را بفهمد، الا در پرتو نبی اکرم ﷺ. فرمود علم شرق و غرب در خانه ماست. معدن‌العلم است. البته آن طریق بحث است که چگونه باید اثباتش کنیم.

من با این حرف مخالفم که اول باید برهان عقلی باشد. اگر بخواهد عقلی باشد، باید قبل از انبیا باشد. انبیا هیچ کاره باشند تا برسیم به اثبات انبیا. از این به بعد انبیا شروع می‌شوند یا اینکه اگر انبیا اول‌اند، پس عقلی نیست. اما من می‌گویم باید عقلی تمام بشود، ولی انبیا عقلی تمام می‌کنند. عقل می‌فهمد، اما انبیا فهم عقل را فعال می‌کنند. هیچ پیامبری نمی‌نشست فیلسوفان بیایند اثبات خدا و نبوت کنند و بعد بگویند حالا که شما فیلسوفان کارتان را کردید، امت را

به دست من بدهید. با درک خودش از انسان و انسان‌شناسی خودش عقلشان را فعال می‌کرد. ولی باید توجه که هیچ وقت مثل /ارسطو نقطه شروعشان را عقل نظری قرار نمی‌دادند.

تعبیر «ای برادر تو همه اندیشه‌ای» تلقی یونانی از انسان است، نه تلقی انبیا. اندیشه عقل نظری است. انبیا با همه وجود انسان مخاطب می‌کردند و در مخاطب با وجود انسان عقلشان را اغنا می‌کردند، نه اینکه از عقل شروع می‌کردند، آن‌هم تازه انبیا کنار می‌نشستند و می‌گفتند خودت اول برو و اگر به این رسیدی که من پیغمبرم بعد بیا. هیچ پیامبری این طوری نبود. این پیامبر بود بود که پیش می‌آمد: «وَيُشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (نهج البلاغه، خطبه ۱).

«پس آن عقل موضوعیت داشته است!

اگر این عقل نباشد، انبیا که به مجانین مبعوث نیستند؛ اما انبیا خودشان را اثبات می‌کردند. هیچ وقت نمی‌نشستند فلاسفه بروند انبیا را اثبات کنند. می‌آمد سراغ آدم‌ها می‌گفت من پیغمبرم. نبوت خودش را خودش اثبات می‌کرد. با عقلشان و دلشان هم کار می‌کرد. دو تا اشکال در آن شناخت‌شناسی هست: اولاً خیال می‌کنند همه وجود انسان از عقل نظری آغاز می‌شود؛ ثانیاً می‌گویند عقل نظری اول باید فعال شود و خدا را اثبات کند، بعد نوبت فعالیت انبیاست.

حرف من این است که اگر شما برای عقل، دستگاه مستقل از نبی اکرم ﷺ درست کردید، ذیل ولایت نبی اکرم ﷺ ندیدید، نتیجه‌اش این است که طبقه مرجع مقابل انبیا درست می‌کنید؛ نتیجه‌اش این است که بخشی از ولایت

اجتماعی را به فیلسوفان و عقلا می‌سپارید؛ می‌گویید اینجا جای انبیا نیست؛ آن وقت اگر دانش تحت ولایت عقل پیش برود، اسمش را دین می‌گذارید که آخر آن هم می‌شود کتاب حکمت و حکومت آقای حائری. اگر معرفت، عقل عمل و عقل نظر بدیهی و نظری دارد و معیار صحتش هم به تبعیت از وحی و تولی به نبی اکرم ﷺ بر نمی‌گردد، علوم نظری و عملی بدون تبعیت از نبی اکرم ﷺ همه حق‌اند، همه صادق‌اند، همه علم‌اند؛ گرامیش هم داشتید و گفتید کشف صنع الهی هم دینی است، نتیجه این می‌شود که یک دستگاه درست می‌کنید که حقانیتش به نبی اکرم ﷺ بر نمی‌گردد. اگر بناست مدیریت علمی باشد و علم روابط اجتماعی را اداره کند، چه نیازی به انبیاست، ولایت انبیا هم قید می‌خورد، چه رسد به ولایت فقها، وکالت حکیم می‌شود، ولایت دانشمندان می‌شود، حرف دانشمندان این است که می‌گویند ما جهان را اداره می‌کنیم، انبیا نبودند که جهان را اداره کنند!

منتها شما می‌گویید الحمدلله شما هم دین هستید و انبیا هم دین بودند. دین شما کامل‌تر از دین انبیاست. این لوازمش می‌شود. مگر نمی‌گویید هر چه من می‌فهمم دینی است؟ این نظام علمی مدعی است متن دین را می‌فهمد، محترم و نورانی هم هست.

❧ اگر آن شرایط را که فرمودند، داشته باشد، همان می‌شود.

شرایط یعنی چه؟ شرایطی ندارد و تنها شرط آن اکتشاف است. لاشه را می‌شناسد. لاشه هم صنع الهی است.

۶. اشکالات اتکای علم بر فلسفه‌های مضاف

◀ به جز این مسئله، نکته دیگری راجع به این بحث باقی ماند؟

یک بحث دیگر می‌ماند که ایشان معرفت را به کشف تعریف می‌کنند و می‌گویند علوم از این جهت که کشف صنع الهی‌اند، دینی‌اند. این سخن چه نسبتی با آن کلام ایشان که می‌گویند علوم باید تحت فلسفه‌های اعلا واقع شوند. به نظرم می‌شود بین این دو آشتی داد. می‌گویم علم اگر تحت اشراف فلسفه مضاف و فلسفه مضاف تحت اشراف فلسفه الهی باشد، علم مطابق با واقع است. تطابق را مقید می‌کنند به تبعیت از فلسفه اعلا. این برداشت تا حدی مشکل را حل می‌کند؛ ولی از نظر معرفت‌شناسی نباید بگویند علم اکتشاف است؛ باید بگویند علم، تفسیر جهان است که تابع فلسفه‌ها واقع می‌شود و علوم تفسیر منسجم و کارآمدی است که تحت فلسفه‌ها واقع می‌شوند.

◀ طبق آن نگاه آیا الهی ببینیم یا الحادی؟

اگر کسی بخواهد بگوید فقط یک نگاه انضمامی است، این نگاه انضمامی چیزی را عوض نمی‌کند؛ آیا تفسیر از جهان عوض می‌شود یا نمی‌شود؟ اینکه فلسفه اعلا باید حاکم بر علم شود، یعنی فلسفه اعلا ادبیات انضمامی به علم بشود؟ سنجاق کنیم؟ اگر تولید و توالد است، یعنی مفاهیم تابع مفاهیم فلسفی عوض شوند، مفهوم فلسفه در علم فراوری شود، این اولاً با نظریه تطابق نمی‌سازد؛ باید بگویید فلسفه‌های مختلف جهان را مختلف تفسیر می‌کنند. اگر تفسیر جهان تابع فلسفه اعلا اسلامی بود، آن تفسیر حق است. اگر این نسبت را قبول کنید، آن وقت ما اشکال می‌کنیم و می‌گوییم باید تحت فلسفه و دین واقع شود.

◀ تفسیر واقعیت را عوض می‌کند؟

بله حتماً؛ یعنی تحت ولایت وحی واقع شود یا تحت ولایت فلاسفه، قوانین را عوض می‌کند. پیش‌فرض‌های حاکم بر علم، محتوای علم را عوض می‌کند.

◀ آیا الحادی‌دیدن عوضش می‌کند؟

اگر الحادی‌دیدن ادبیات انضمامی به فیزیک باشد، آیا یعنی شما شب فلسفه می‌خوانید صبح که می‌روید در آزمایشگاه فیزیک مثل دیگران کار می‌کنید و من فعلاً نمی‌خواهم بگویم موضوع معرفت عوض می‌شود؛ آن سخن پیچیده‌تری است. فرض می‌کنیم نگاه الهی من به این شیء، قوانین این را عوض نکند. اکنون آیا این قوانین را می‌خواهم کشف کنم یا تفسیر کنم؟ اگر می‌خواهید تفسیر کنید، مؤمن و کافر دوگونه تفسیر می‌کنند. تفسیر مؤمنانه دین می‌شود.

پس شد همان که ما عرض کردیم که علم مطلقاً دینی نیست. تفسیر مؤمنانه از جهان دینی است و تفسیر کافرانه از جهان دینی نیست! منتها شما تفسیر مؤمنانه را به تبعیت از اندیشه‌های فلسفی تفسیر می‌کنید. البته ما آنجا هم مناقشه داریم؛ می‌گوییم تبعیت علم از فلسفه، علم و تمدن فلسفی درست می‌کند؛ آخرش تمدن فیلسوفان می‌شود، نه تمدن انبیا؛ می‌شود همان حرف کتاب حکمت و حکومت آقای حائری و نظریه وکالت حکیم می‌شود.

البته نظریه استاد را به چند روش می‌توان تفسیر کرد: یکی اینکه ایشان می‌فرمایند اگر ادبیات انضمامی فلسفه الهی در کنار علم قرار گرفت، این سنجاق کردن، علم را دینی می‌کند. محتوای علم همان محتواست، فقط نگرش

من به موضوع نگرش الهی می‌شود؛ ولی این نگرش در تفسیر فیزیکال عالم دخیل نیست! اگر این شد، دوباره همان اشکال برمی‌گردد. البته این حرف، با تطابق می‌سازد. می‌گویند یک فلسفه مطابق با واقع داریم که فلسفه الهی است و یک علم مطابق با واقع هم داریم که فیزیک است. این فیزیک دیگر شرقی و غربی و مؤمن و کافر ندارد؛ آن وقت اشکال ما برمی‌گردد که درک فیزیکی از عالم مؤمنانه و کافرانه دارد.

اگر بفرمایند مقصود من این نبود که یک ادبیات انضمامی درست کنیم، ادبیات فلسفی را فراوری در علم می‌کنیم؛ یعنی یک منطقی برای علم درست کنیم که این مفهوم را به قاعده فیزیکی تبدیل کند؛ یعنی قاعده فیزیکی برآیند مطالعات تجربی، نظری و نقلی است. اگر این گونه بگویند به این معناست که علم دو گونه می‌شود؛ منطقی دیگر منطق تطابق نیست.

در علوم طبیعی هم قائل‌اند به اینکه صحتش تابع تبعیت از فلسفه است؟ اگر می‌گویند به تبعیت از فلسفه برمی‌گردد، نمی‌خواهند فلسفه را ادبیات انضمامی کنند؛ می‌خواهند ادبیات جاری در متن علم کنند، ناچار باید بپذیرند که علم دینی و غیردینی به معنای علم تابع حکمت الهی و تابع غیر است.

◀ از کلام ایشان این‌طور به نظر می‌آید که علم غیرالهی علم نیست.

چرا علم نیست؟ چون مطابق با واقع نیست یا چون تابع فلسفه الهی نیست؟

◀ چون علم تابع فلسفه الهی می‌تواند واقع باشد.

پس تطابق با واقع معیار است؟

«ظاهراً در بیان ایشان آن اصل انتهایی که علم و جهل را مشخص می‌کند، همان تطابق است اگر چه برخاسته‌بودن از فلسفه الهی نیز محوری است. یعنی می‌خواهند بگویند علم به تطابق با واقع باید برسد؛ اما منطق تطابق با واقع به تبعیت از فلسفه هم جزئی از فرایند علمی شدن است. باز سؤال‌های ما برمی‌گردد به اینکه فرایند، الهی، غیرالهی، حق و باطل دارد؛ نورانی و ظلمانی دارد. اشکال دیگر اینکه می‌گوییم به فرض که همه دانشمندان زیر چتر فلسفه اسلامی عمل کردند، علم می‌شود علم تحت ولایت فیلسوفان یا تحت ولایت انبیا؟!»

«مبانی‌اش را مبانی الهیاتی ببینید.

من در خود فلسفه سؤال می‌کنم که آیا فلسفه، اکتشاف عقلی است یا باید تحت ولایت انبیا واقع شود؟ فلسفه به لحاظ منطق، سکولار است. اتفاقاً فیلسوفان مادی هم می‌گویند شما اشتباه می‌کنید، قواعد منطق می‌گوید عالم خدا ندارد. معیار الهی‌بودن فلسفه چیست؟ اگر الهی‌بودن فلسفه به تبعیت از انبیا برمی‌گردد، آخر ولایت کل را به انبیا می‌دهید. اگر حقانیت فلسفه به اکتشاف نیست، به تولی است. نمی‌گوییم نسبت با واقع نباید داشته باشد.

«اگر کسی بگوید حقانیت فلسفه را از یک طرف پیروی از انبیا می‌گیرد، چه؟

یعنی چه پیروی از انبیا؟ حقانیتش را از اکتشاف می‌گیرد یا از تولی؟

«این فلسفه است که علمی را تولید می‌کند.

من دقیقاً سر همین فلسفه بحث دارم؛ اگر خود فلسفه را از دستگاه انبیا مستقل

کردید که آقایان منطقاً می‌کنند حکومت فلاسفه بر تمدن می‌شود، نه حکومت انبیا. اگر شما حقانیت فلسفه را به اکتشاف برگردانید، دستگاه موازی در مقابل انبیا درست می‌کنید. من حقانیت فلسفه را به تناسب با واقع برمی‌گردانم؛ می‌گویم حتماً باید تناسب با واقع داشته باشد؛ حتماً باید تلائم نظری هم داشته باشد؛ ولی حتماً باید تبعیت از انبیا هم در آن باشد؛ اگر نبود فلسفه اسلامی نیست.

◀ اصلاً اسلامی نیست!

آیا در منطق فلسفه تبعیت از انبیا هست؟ من روی منطق بحث می‌کنم. به نسبتی که فلسفه از انبیا تبعیت می‌کند حجت است. حجت فلسفه به تبعیت از انبیاست، نه به اکتشاف، البته نمی‌گویم تناسب با واقع را انکار کنید.

◀ با تبعیت از انبیا اکتشاف حاصل می‌شود؟

آقایان (فیلسوفان) که نمی‌گویند بروید دنبال انبیا تا اکتشاف کنید، بلکه می‌گویند بروید دنبال منطق تا اکتشاف کنید، فلسفه الهی چیست؟ ما همین‌جا بحث داریم.

◀ فرض کنید با تعریف شما.

اگر با تعریف من شد ممکن است بگویید شما دارید همه را ذیل چتر انبیا می‌آورید؛ می‌گویم یک دستگاه درست می‌کنید، متها آن را طبقه‌بندی می‌کنید و می‌گویید تبعیت از انبیا سطوحی دارد؛ مثل اینکه جامعه از انبیا تبعیت می‌کنند و فقها هم تبعیت می‌کنند؛ اما جامعه وقتی می‌خواهد تبعیت کند، از طریق فقها تبعیت می‌کند. باید مبانی‌تان را عوض کنید. اگر به اکتشاف برگردانید، تبعیت از

انبیا نیست. تبعیت، شرط صحت است یا شرط صحت نیست؟ یعنی حجیت به اکتشاف برمی گردد؟

◀ بله. منطقاً این تبعیت به اکتشاف منجر می شود...

تبعیت، شرط صحت است یا نیست؟ یعنی حجیت به اکتشاف برمی گردد. اکتشاف هم که نسبت بردار نیست، بلکه علی الاطلاق است. همان اشکالات اکتشاف برمی گردد.

◀ پس شما اینجا روی اکتشاف اشکال دارید؟

بله، می گویم تناسب است و تناسب هم دو گونه است؛ البته تناسب هم یک مفهوم اجمالی است که باید آرام آرام تفصیل دهیم. وقتی مکانیزم معرفت را توضیح می دهیم، این تناسب معنا می شود و الا بلافاصله نگویند این حرف همان نسبی گرایی فیلسوف غربی شد و امثال اینها. ما این حرف ها را نمی زنیم

◀ حالا اگر عقلاً - به روش عقلی فارغ از نقل - همان بیانات و فرموده های انبیا ثابت بشود یا عقلاً موضوعات دینی مورد پژوهش قرار بگیرد و به همان بیانات انبیا برسد، چه؟

اگر عقل مستقل از انبیا حرکت کند، به بیانات انبیا نمی رسد. آیا تفسیر/بن سبنا تفسیر نبی اکرم ﷺ است یا تفسیر ملاصدر/یا شیخ/شراق؟ من می گویم هیچ کدام، البته همه هم به نسبتی ارتباط دارند. این نسبت، تابع تبعیتشان از نبی اکرم ﷺ است.

◀ آنها هم غیر از این نمی گویند!

حتماً غیر از این می گویند؛ می گویند شما دنبال اکتشاف برو، اکتشاف عقل با



وحی یکی می شود. ما همین جا اختلاف داریم. به چه دلیل برهان شما با وحی یکی است؟ اینها حتماً غیر از این قصد کردند؛ اصلاً هیچ لزومی ندارند قصد کنند، فرایند معرفتشان دستیابی به معرفت انبیا نیست.

◀ ولی می خواستند به آن برسند.

آنها می خواستند از راه مستقلی بروند، اشتباه همین است.

◀ این همان اختیار است.

اختیار ذیل نبی اکرم ﷺ تعریف می شود یا مستقل؟ اگر ذیل نبی اکرم ﷺ تعریف شود، حق است.

◀ این هم جبر می شود.

نه، به اختیار تبعیت کند که جبر نیست! به اختیار می تواند تبعیت کند یا عصیان کند. اگر عصیان کرد، عالم را کج می فهمد. تمدن فیلسوفان غیر از تمدن انبیاست. ما نمی خواهیم زیر چتر فیلسوفان برویم، زیر چتر انبیا می رویم، مگر اینکه فیلسوفان خودشان را صد درصد زیر چتر انبیا ببرند. اگر فیلسوفانی برای خودشان دستگاه موازی تعریف کردند، شرک در تبعیت از انبیاست و به شرک در توحید هم ختم می شود.

عقل به تولی می فهمد. عقل را تکریم می کنیم. من می گویم آن طرفی ها همین که عقل را از ذیل نبی اکرم ﷺ بیرون می برند، ذیل شیطان می رود. شما خیال می کنید آنها عقل را تکریم می کنند؛ «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» (بقره: ۲۵۷). همین که عقل از ولایت الله که همان ولایت

امیرالمؤمنین علیه السلام است «وَلَا يُتَنَّا وَلَا يَهُ اللَّهُ» بیرون می آید، شیطان ولایت پیدا می کند؛ «وَلَا تَجْعَلُ لِلشَّيْطَانِ عَلَى عَقْلِي سَبِيلًا». محیط امن فقط وادی ولایت است؛ «وَلَا يَهُ عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ حَصْنِي». عقل از محیط ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت، تحت ولایت شیطان می رود. آنها می پندارند عقل را تکریم می کنند، در حالی که ما عقل را تکریم می کنیم. عقل زیر چتر ولایت می فهمد یا ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام یا ولایت شیطان.

﴿...﴾

ولی وقتی وارد فلسفه می شوند، عملاً این کار را نمی کنند.

﴿...﴾ اما با روش عقلانی به این مباحث رسیده است.

همین که می گوید روش عقلانی، عقل را مستقل از تبعیت می کنید؛ آن وقت در رسیدنش تردید می شود. آنها نرسیدند! شما ادعا می کنید رسیدند. همان را بنشینیم مفصل بحث کنیم ببینیم نظام ادبیاتش با ادبیات وحی یکی است؟ شما امام علیه السلام را یک فرد استثنایی بدانید. به نظر من امام علیه السلام بیش از آنکه تحت تأثیر ادبیات عرفا باشد، تحت تأثیر ادبیات روایات است. شاهدش هم اربعین و کتب دیگر ایشان است. شما امام علیه السلام را با عرفای غیرمحدث یکی نبینید؛ امام علیه السلام یک عارف محدث است، یک فیلسوف محدث است و کاملاً محدث است.

﴿...﴾ می شود این را هم بگوییم که فرق است بین اینکه ایشان می فرماید علم می تواند تحت سیطره فلسفه غرب باشد، با اینکه از نگاه ایشان علم یا علم نیست و

یا اگر هست دینی است، علم هم زمانی دینی است که از آبشخور فلسفه الهی تغذیه کند، یک ابهام اینجاست که مقید می‌کنند علم را به فلسفه.

تا اینجا ابهام یا تناقض نیست؛ ولی پرسش این است که ایشان همین علم مدرن را قبول دارند یا می‌گویند علم نیست؟ یعنی علمی که با آن تمدن درست کردند علم نیست؟

◀ جور در نمی‌آید. فاز دوم چون کشف ملاک می‌شود، آنجا این طراز را کنار می‌گذارند، معیار دیگری می‌آید و کشف واقع می‌شود.
یعنی دومعیاری می‌شوند.

◀ ممکن است وجه جمعش این باشد که بگوییم آنهایی که علم کاشف از واقع را تولید کرده‌اند، نادانسته تحت تأثیر فلسفه الهی بوده‌اند.
یعنی بگوییم فلسفه الهی به صورت ناخودآگاه در علم مدرن فراوری شده است. این را احدی از شما نمی‌پذیرد! یعنی این خلاف واقع حرف زدن است. این علم شناسنامه‌دار است. شما علم را از هویتش اسقاط می‌کنید، شناسنامه‌اش را می‌گیرید و می‌گویید علم دینی است.

◀ یکی از این حرف‌ها حرف انبیای الهی است که در جوف حرف اینها وجود دارد، بنابراین این‌طور نیست که بگویید یک حرف کامل مال کیست، این حرف‌ها ریشه‌هایی دارد.

یعنی حرف آنها باطل محض نیست؟ ولی بی‌تردید وجهه غالب حرف مارکس باطل است. ممکن است یک دُرّی هم از یک جایی در دهان کسی باشد، او که کارخانه تولید دُرّ نیست. دُرّ در صدف تولید می‌شود.

« بخشی از این عالمانی که علم مطابق با واقع را پیدا کرده‌اند، به دلیل اینکه یک در آن‌طوری در مجموعه سببشان واقع شده است. نگوئید علم مدرن، بلکه بگوئید در علم مدرن دُرهایی هم - البته به‌ندرت - هست. البته حرف دیگری هم هست که یک تمدن مادی مبتنی بر علم درست شده است. این را می‌خواهید اسلامی کنید، عیبی ندارد! من خروجی نظریه استاد را اسلامی کردن تمدن مدرن می‌دانم، مگر اینکه باز تفصیلشان را تغییر بدهند بگویند این علوم و این تمدن چون تحت فلسفه اسلامی نیست، باطل است.

این را بگویند یک قدم روبه پیش هستیم؛ یعنی با ایشان توافق می‌کنیم که دست‌کم باید تحت تأثیر فلسفه اسلامی باشد. حال تحت تأثیر وحی، سر جای خود، اما این تحت تأثیر فلسفه اسلامی نیست؛ پس دینی نیست! و چون یا علم داریم یا جهل، پس جهل است. اگر بگویند کل علم فرد جهل است، به جز چند استثنا که یک حکمت و دُری هم در آن هست، تا اینجا با ایشان موافقیم؛ ولی اگر بگویند علم که اکتشاف است، اینها هم که اکتشاف کردند، اکتشاف هم که اکتشاف صنع الله است، پس دینی است، این را دارای اشکال می‌دانیم.

« ممکن است گزاره‌ها باشد. علم که دیسیپلین دستگاه است.

نه، علم مجموعه گزاره‌ها و نظریه‌هایی است که یک موضوع و هدف واحد و روش واحد دارد. علم فیزیک و علم ریاضی، تک گزاره که نیست و باید غلبه‌ای باشد. اگر می‌خواهید بگوئید در علم مدرن گزاره‌های صدقی هم هست، ما با شما موافقیم.

« اینجا می‌توانیم بگوییم اگر ایشان بفرمایند علم مبتنی بر فلسفه الهی نباشد، این اصلاً علم نیست! اگر این باشد که این علت است. پس علم غربی جهل است؟
 « بله.

ما هم موافق می‌شویم.

« اینکه ایشان اول دین را تعریف می‌کنند به اخلاق و عقاید، بعد دوباره جای دیگر به جنس دیگری تعریف می‌کنند که دین یعنی هر معرفتی که انسان...
 دین را به مطلق اسما و صفات تعریف می‌کنند و علم به مطلقش را معرفت دینی می‌دانند. عرض کردم این تهافت در تعریف دین است و عرض کردم آن توسعه‌ای که در مفهوم دین می‌دهند، نه با نقل می‌سازد و نه ارزشی دارد.
 « خلاصه جمع کردن این مطلب مشکل است؛ یعنی الآن سخت است مجموع فرمایشات ایشان را به لحاظ درونی سازگار کرد.

یعنی می‌گویید ایشان در باب دین یک تعریف منسجم نداده‌اند؛ برای دینی بودن هم شاخصه منسجمی نمی‌دهند؛ یعنی معیار دینی بودن اکتشاف است یا اکتشاف صنع‌الله است یا فلسفه الهی است.

« البته علمی بودن را هم معیار سازگاری می‌دانند؛ چون یکجا تبعیت از فلسفه الهی می‌دانند و جایی هم کاشف از واقع.

در همه اینها اگر خروجی این شد که علم مدرن، علم ایجاد تمدن، سد ساختن، خیابان ساختن، ماشین ساختن و... معتبر شود، پس این علم دینی

می‌شود، کسانی هم کار می‌کنند و به دین خدمت می‌کنند، این قابل پذیرش نیست. شما در حجیت ممکن است بگویید حتی اگر علمی هم علم باطل شد، چون مضطر به آن هستیم برای ما حجت است؛ انسان ممکن است به جهلی مضطر شود، از باب اضطرار حجیت پیدا کند، ولی بحث دینی بودن حرف دیگری است.

◀ جهلی که منتج است؛ مثل مؤمنی که به جهل کافر مضطر می‌شود، ولی عمل به آن جهل کافر هم برایش نتیجه‌بخش است.

نتیجه‌بخشی آن هم فاسد است؛ همان فیزیکش هم فاسد و ظلمانی است، ظاهراً و باطناً. چه کسی می‌گوید تعریف سلامت این است که طب شیمیایی یا سلولی جدید می‌گوید. اکنون کسانی هستند که از طریق اجنه درمان می‌کنند، واقعاً هم درمان می‌کنند و کارآمدی هم دارد. آیا شما این درمان را حق می‌دانید که جن را در شخص حلول بدهند؟ هم حرام است و هم فاسد است؛ ضرر دارد و هزار عیب دیگر در انسان ایجاد می‌کند. طب سلولی هم هزاران مشکل دارد.

◀

آن سخن بعدی است که علم دینی را چطور باید تولید کرد. علم دینی در اعصار متفاوت متناسب با آن عصر باید تولید شود.

◀ مسلمانانی که تا حالا طب نوشتند چه؟

آن هم به نسبت تحت تأثیر اسلام است؛ مثل فلسفه اسلامی است؛ یعنی طب مسلمانان است، نه طب اسلامی. حتماً فلسفه اسلامی با فلسفه یونان متفاوت

است؛ چون فیلسوفانش مسلمان و مؤمن‌اند. این همان است که ما می‌گوییم ایمان حاکم بر تعقل است.

❖ چرا بعضی اوقات مشترک از آب در می‌آید؟

عرض کردم اراده انسان تبعی است و معرفت سطوحی دارد؛ سطوحی از معرفت است که اراده ما در آنجا نقش بسیار اندکی دارد. مشترکات ما آنجا خیلی زیاد است؛ مثل اینکه آب تر می‌کند. ولی هر چه به سمت حوزه علوم تخصصی می‌روید، اگر تبعیت از دین کنید، فاصله‌تان با آنها زیاد می‌شود. در حوزه علوم تخصصی هر چه به آنها نزدیک می‌شوید، یا آنها از کفرشان دست برداشتند یا شما از ایمانتان. البته نه آن کفر مطلق است و نه این ایمان. باز هم اشتراک دارند، اما اشتراک‌ها رو به کاهش است.

❖ یعنی خداوند در طبیعت انسان هیچ چیز مشترکی نگذاشته است؟

مشترک یعنی چه؟ مشترک‌ها با مختصات به هم گره می‌خورند. اینها را به صورت نظام ببینید، نه به صورت عناصر از هم جدا. سیستم‌ها متفاوت‌اند. سیستم‌ها را هم در حالت بهینه و در یک فرایند تکامل ببینید؛ سیستم‌ها را ثابت نبینید؛ هر چه تکامل پیدا می‌کنند، از هم دور می‌شوند. شما دو آدم را در دو الگوی تربیتی ببرید، دو تا الگوی تغذیه پیدا می‌کنند آیا انتهایش یکی می‌شود؟ حضرت آقای بهجت و یک آدم شکم‌باره غربی، به هیچ وجه مشترکات در غذاخوردن ندارند! یک وعده غذای حضرت آقای بهجت را او نمی‌خورد و یک وعده غذای او را آقای بهجت نمی‌خورد! غیر از اینکه رزق هر کسی از یک جایی می‌آید. خیال نکنید رزقی که از عالم بالا می‌آید، برای آقای بهجت

حلالش می‌آید و برای دیگری حرامش می‌آید. این هم دستگاه پیچیده‌ای است، ساده نگیرید. گفت آقا دعا کنید خدا رزق مرا حلال کند، امام سجاد علیه السلام فرمود: «الْحَلَالُ هُوَ قُوتُ الْمُصْطَفَيْنَ»؛ بگو خدایا رزق عامت را به من بده.

در همین فیزیک، شما اسمش را می‌گذارید نان، آن نانی که او می‌خورد موادی قاطی می‌کند که بهجت‌زای حسی است و الا نمی‌خورد؛ لذا در غرب ده‌ها مدل نان با طعم مختلف پیدا می‌شود. آقای بهجت یکی از آن را هم نمی‌خورد؛ می‌گوید همه‌اش غفلت می‌آورد. اگر بتواند نان خشک خورد، آن را می‌خورد. شب اگر بتواند یک چای شیرین کم‌رنگ می‌خورد. آبی هم انسان غربی می‌خورد، باید آبی باشد که وقتی می‌خورد هم تشنگی‌اش رفع شود و هم یک نوع سکر در آن باشد؛ لذا می‌شود آب‌ها با درجات سکر. حاج آقای بهجت می‌گوید کم‌کم آب فرات برایم بیاورید بخورم، چون قطره بهشتی در آن هست. وقتی شما انتزاعی می‌بینید، می‌گویید هر دو آب می‌خورند. وقتی در سیستم تغذیه می‌بینید می‌گویید نه، آقای بهجت به یک گونه و یک اندازه آب می‌خورد و او یک اندازه دیگری. بعد هم کم‌کم سیستم‌ها را در فرایند بهینه می‌بینید، می‌گویید الگوی بهینه آقای بهجت با او هیچ مشترک دیگری ندارند. او همه حلال‌ها را حرام و همه حرام‌ها را حلال می‌کند.

❧ البته نسخه خاص است و نسخه عام نیست.

من در بهینه عرض کردم، حالا دو تا جامعه را هم وقتی می‌بینید اگر الگوی تغذیه جامعه مؤمنان و کفار را ببینید، دو تاست؛ لذا می‌گوییم الگوی پیشرفت اسلامی و غیراسلامی، الگوها دو تا هستند. ممکن است اول عناصر

مشترک هم باشد، ولی عنصرها در ارتباط معنی می‌شوند. الگوی تغذیه دو تاست، بعد از الگو در فرایند بهینه هم عناصر مشترکشان میل به صفر می‌کند؛ پس نخست نیازمندی‌ها و حل آن را سیستم ببینید؛ دوم سیستم را در فرایند بهینه ببینید.

در سیستم الگوها دو تا هستند، هرچند عناصر مشترک‌اند. در فرایند بهینه عناصر هم میل به صفر می‌کنند؛ لذا دیگر اصلاً نمی‌شود گفت الگوی تغذیه غربی را بیاور خوب‌هایش را بردار و بدهایش را بگذار. می‌گویم خوب‌هایش میل به صفر می‌کند، هر چه جلو می‌رویم، مشترکاتشان کمتر می‌شود؛ به تعبیری، اخلاق، محور نیاز انسان است؛ اخلاق هر چه الهی‌تر می‌شود، نیازها از هم فاصله بیشتری می‌گیرد. جایی که اخلاق مؤمن و کافر به نقطه اوج می‌رسند، مشترکاتشان تقریباً صفر است.

﴿ یعنی ما با دو تا واقعیت روبه‌رو هستیم.

با دو واقعیت انسانی هم فردی و هم اجتماعی مواجه هستیم. آقایان دست می‌گذارند روی انسان بسیط اولیه‌ای که هنوز تغییر در او پیدا نشده است و می‌گویند نیاز مشترک دارند؛ نیازها را سیستمی نمی‌بینند، عنصری می‌بینند؛ می‌گویند هر دو آب و مسکن می‌خواهند. همه اینها درست است، بعد هم سیستم‌ها را در فرایند بهینه نمی‌بینند و روی عناصر دست می‌گذارند؛ در حالی که بحث از سیستم و الگوست، آن‌هم الگوهایی در فرایند بهینه. الگوی پیشرفت کشور اسلامی در فرایند بهینه باید مشترکاتش با الگوی غرب میل به صفر کند.

این الگو که متفاوت است، دانش آن نیز متفاوت می‌شود. سؤال دانش، ارضا و نیازش هم دو تا می‌شود. دانش را در فرایند بهینه ببینید. همان بحث مشترک را هم سیستمی و در فرایند بهینه ببینید؛ یعنی الگوی توسعه تحقیقات در دنیای کفر و دنیای اسلام برای مدیریت نیاز و ارضا در فرایند بهینه دو تا علم می‌شود. اینجا ممکن است مشترکاتی داشته باشیم؛ چون ما هم در بعضی از موارد کافرانه زیست می‌کنیم؛ چون تمدن غرب را قبول کردیم.

❖ چون هر دو التقاطی هستیم؟

یعنی بعد از مشروطه دعوا سر صنعت که نبود، بلکه سر فرایند صنعتی شدن بود که زیست را صنعتی می‌کند. دعوا سر علم نبود، بلکه سر انقلاب علمی غرب بود که فلسفه علم را عوض کردند. همه چیز علم را عوض کردند. ما قبولش کردیم سر خودمان کلاه گذاشتیم گفتیم برق بد است؟ مگر کسی سر برق دعوا دارد! دعوا سر صنعتی شدن است. فرایند صنعتی شدن آمد. علم مدرن هم آمد. اکنون ما داریم در فضای علم مدرن زندگی می‌کنیم، نیازهایمان با کفار مشترک شده است؛ چون ولایت کفار را قبول کردیم. به نسبتی که ولایت کفار را قبول کردیم، آنها ذائقه ما را اداره می‌کنند، بعد نیاز مشترک پیدا می‌شود. ما هم الآن فست‌فود می‌خواهیم، چرا؟ چون ذائقه‌ها را آنها اداره می‌کنند. حتی ذائقه تغذیه‌مان را هم عوض کرده‌اند!

در این دنیا، علم آنها علم ما هم هست؛ چون نیازمان نیاز آنهاست؛ اما اگر به طرف ایمانی شدن رفتیم و نیاز و ارضا را هم سیستمی و در حال بهینه دیدیم، حتماً علمی که می‌تواند پشتوانه این نیاز و ارضا باشد و این الگو را

پشتیبانی کند، علم دیگری است. علم تغذیه‌اش، طبش، علوم انسانی و پایه‌اش فرق می‌کند.

◀ پس به نظر حضرت‌عالی معیار دینی بودن علم این است که دستگاه باید دینی و فرد باید مؤمن باشد، موضوع هم باید مورد نیاز جامعه اسلامی باشد یعنی عوامل دخیل در علم همه باید از انبیا تبعیت کنند؛ تحت ولایت الله باشند.

◀ فرد هم باید مؤمن باشد و نمی‌تواند محب باشد، موضوعی هم که مورد توجه نیاز اسلامی باشد.

فرایند تحقیق هم باید فرایند تبعیت از الله باشد؛ به هر نسبتی که شد، دینی می‌شود.

◀ کفایی هم نیست و عینی است. این نسبتش هم قابل اندازه‌گیری است؟

بله می‌شود؛ منتها شما باید شاخص‌هایتان را معین و اصلی و فرعی کنید و به هر شاخصی امتیاز بدهید؛ مثلاً کسی گفته بود که چه کسی گفته است بعد از انقلاب ما دینی‌تر شدیم، باید پرسید شما دینی‌تر شدن را به چی می‌دانید؟ من اول شاخص دینی‌شدن را که به آن صد امتیاز شصت می‌دهم، به دفاع از ولایت حق است.

اگر مردمی دنبال حضرت امیر علیه السلام بایستند و از پرچم ایشان دفاع کنند، از صد امتیاز شصت امتیاز است و اگر نگویم ۹۹ درصد است، ولو خیلی جاها خطا کنند و دروغ هم بگویند، در کسبشان هم... من می‌گویم شصت درصد است؛ ولی اگر همه اینها باشد و از پرچم / *و بام* دفاع کنند، من می‌گویم آن شصت درصد نیست، اصلاً خوبی یعنی چه؟ نظم در دنیاپرستی که ارزش ندارد. به نظر

ما جامعه ما دینی‌ترین جامعه تاریخ است، چرا؟ چون ۳۵ سال است دنبال یک پرچمداری که معصوم نیست، ایستاده‌اند، خون دادند، مال دادند، فشار تحمل کردند، مقابل همه دنیا جنگیدند و این پرچم هنوز بالاست؛ پس اینها دیندارترین جامعه تاریخ‌اند.

«ولو اشکالاتی هم ممکن است ذیلش صورت بگیرد.

ولی این شاخص اصلی است؛ اما شاخص بعدی، گرایش به عبادت‌های اجتماعی است. ما یادمان است در جمکران شب چهارشنبه صد تا پیرمرد و چند نفر محدود بودند، الآن ۳۰۰ هزار نفر می‌آیند؛ الآن جمکران سالی ۱۵ میلیون زائر دارد. اینها شاخص دینی بودن هست یا نیست؟ دعا‌های عرفه ما هم شلوغ شده است؛ اعتکاف‌هایمان شلوغ شده است؛ بنابراین می‌شود معین کرد ما چقدر دینی شدیم.

بسیاری از این بحث‌هایی که الآن در جامعه دنبال می‌شود پنجاه سال قبل نبود. کسی فکرش را هم نمی‌کرد. اینها حرکت در سمت دینی‌کردن جامعه است؛ یعنی اندیشمندانی وظیفه خودشان می‌دانند ببینند چگونه ما علم را در خدمت اسلام قرار دهیم؟ قبلاً تمام هنر دانشمندان ما این بود که به نحوی بگویند دین، علم را قبول دارد و دین را به دنبال علم بیاورند، ولی الآن برعکس است؛ یعنی مثل آقای بازرگان که نماز شب‌خوان ما بود، کتاب **راه طی شده** را می‌نوشت که بگوید انبیا هم علم را قبول دارند. آنها بر طبل جدایی علم و دین می‌کوبیدند که دین را تحقیر کنند، دنبال آنها راه

می‌افتادیم که دین، علم را قبول دارد و ضد علم نیست. الآن بر عکس شده است؛ آنها می‌بینند برگ دین برنده است. می‌گویند دین با علم یکی است. ما می‌گوییم نه، علم، دینی و غیردینی دارد. این ظرفیت ایمان کجا و ظرفیت ایمان قبل از انقلاب کجا؟ اینها بعضی از شاخصه‌های تکامل انقلاب اسلامی است.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

